به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

درین هنگام بهارین حدیقه ازهارتان مضامین عقید سامیین

تکمیل الایمان و تقویة الایقان

بحسب فرمایش خیرخواه خلایق صغار و کبار جناب حاجی عبد القهار داملا

بتصحیح تام و تنقیح مالاکلام بسعی اهتمام جناب عثمان خان داملا دام

عزهما در تاریخ شهر جمادی الثانی ۱۳۲۵

در شهر تاشکند زینت طبع پذیرفت

در مطبع غلامی

Лит. Арифджанова Старый Ташкентъ

سید نور الدین نظام الدین زاد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام
علی سید المرسلین وامام المتقین وخاتم النبیین محمد وآله
واصحابه اجمعین اما بعد میگوید فقیر حقیر ضعیف عباد الله
القوی الباری عبد الحق بن سیف الدین الترک الدهلوی
البخاری که این رساله ایست مسمی بتکمیل الایمان وتقویة الایقان
در بیان عقاید اسلام وقواعد ملت بر طریقهٔ اهل سنت
وجماعت مشتمل بر قواعد شریفه ومعانی لطیفه وتوضیح کلام وتبیین
مرام به بیانی که اگر خدا خواهد در دلها کارگر آید ودر بواطن
نور یقین بیفزاید نوشتم آنرا برای هر مؤمن طالب وطالب

صادق واقتصار کردم دروی بر اثبات مذهب حق وبیان
قول صحیح وتعرض نکردم بذکر مذاهب وایراد اقوال باطله
ونرفتم براه بحث وجدال وطریقهٔ قیل وقال وتجرید کردم
از دلائل کلامیه وتدقیقات فلسفیه تا طالب را در ورطهٔ
حیرت وتذبذب نیفکنند واز وصول مقصد
وحصول مطلب باز ندارد وانه ولی التوفیق وبیده
ازمة التحقیق

حقایق الاشیا ثابتة

مذهب جمیع عقائد واحکام برین اعتقاد است که هر چیزی را
حقیقتیست در نفس الامر که با قطع نظر از علم واعتقاد
مردم ثابت وواقع است ومجرد خیال ووهم نیست
وتابع علم واعتقاد نه یعنی آب آبست وآتش آتش در نفس الامر
نه آنکه اگر آتش را مثل آب اعتقاد کنیم آب بود واگر آب را
آتش گوئیم آتش باشد وگرم را اگر سرد گوئیم سرد است
واگر سرد را گرم گوئیم گرم است این فرقه را که اینچنین اعتقاد
کنند سوفسطائی خوانند واین سخن بحکم عقل وشرع

باطل ست هیچ عاقل نگوید که حقیقت آب آتش مجرد وهم
و خیال ست و اگر هست تابع اعتقاد ست و جمعی دیگر
از ایشان در هر چیز شک کنند که هست یا نیست
تا آنکه در شک نیز شک دارند این نیز مکابره
و نامقبول ست و با ایشان به بحث و مناظره پس
نتوان آمد سزای ایشان بود که باید ایشان را سوخت
اگر بحقیقت آتش و گرمی آن معترف آمدند ملزم شوند
و اگر سوخته شدند دم نزدند فهو المراد **والعالم حادث**
هر چه ماسوای ذات حق و صفات اوست حادث است
یعنی از عدم بوجود آمده ست قدیم نیست بدلیل خبر رسول
صلی الله علیه وسلم کان الله ولم یکن معه شیء خدا بود و چیزی
با وی نبود و بدلیل آنکه عالم متغیر محل حوادث ست
و هر چه اینچنین بود قدیم نباشد زیرا که هر چه قدیم بود
متغیر نشود و دایم بر یک نهج باشد و آن ذات و
صفات حق ست تغیر و تبدل را بر آنها راه نیست تعالی شانه

وعظم

و عظم برهانه **و هو قابل للفناء** عالم بعد از وجودش
فانی و هلاک شدنی ست قال الله تعالی
کل شیء هالک الا وجهه پس ملائکه و بهشت
و دوزخ و امثال آنکه بدوام آنها خبر ورود یافته ست
نیز فانی شوند اگرچه مقدار لمحه باشد بعد از آن
باقی مانند هرگز فناپذیر نشوند **وله صانع**
عالم را پروردگارست که از عدم بوجود آورده زیرا که
چون عالم حادث ست و معنی حادث آنکه نبود بعد از آن
شد و هر چه اینچنین بود او را کسی باید که از نابود به بود
آورده چه اگر از خود بودی همیشه بودی و چون همیشه
نبود از خود نباشد بلکه از دیگری باشد **قدیم** ای
پروردگار عالم قدیم باید اگر قدیم نبود و حادث بود
پس از جمله عالم بود نه پروردگار عالم **واجب الوجود**
یعنی وجود وی از ذات وی بود نه از غیر وی چه
محتاج بغیر بود و هر چه اینچنین بود خدایی را نشاید

و معنی لفظ خدا خود آینده است یعنی خود بخود موجود شونده
و البته باید که منتهای سلسلهٔ موجودات بیک ذاتی
بود که از خود بود و الا تا همچنین تا بی نهایت رود
و این نامعقول باشد **و احد انما الله اله واحد**
و در حقیقت ایجاد عالم و انتظام وی جز بیک صانع
و یک حاکم راست نیاید **حیٌ علیمٌ قادرٌ مریدٌ**
پروردگار عالم زنده است دانا و توانا و مختار هر چه
کند بارادت و اختیار کند نه بجبر و اضطرار زیرا که
پیدایش همچنین عالمی عجیب و غریب مستقیم و محکم
بی این صفات راست نیاید و از مرده و جاهل
و عاجز و مضطر ممکن نباشد و نیز این صفات در مخلوقات
وی پیداست اگر در وی نبود از کجا پیدا شدی **متکلمٌ**
سمیعٌ بصیرٌ گویاست و شنوا و بیناست چه اگر گنگ
و کر و کور ناقص بود و ناقص خدایی را نشاید و قرآن
مجید بدان ناطق است و حقیقت این صفات را بلکه

جمیع صفات الهی بقیاس و عقل در نتوان یافت
الا آنکه حق سبحانه و تعالی نمونهٔ از آن در ذات آدمی
خلق کرده است که بدان صفات وی تعالی را
بوجهی از وجوه پی برد اما بحقیقت صفات آدمی
بصفات وی نماند **صفاته قدیمةٌ باقیةٌ**
صفات وی سبحانه قدیم اند و باقی چنانچه ذات
وی **ولا یقوم بذاته حادثٌ** ذات پاک
خداوند تعالی محل حوادث نبود و هر چه از کمالات
و صفات حقیقت او است در ازل ثابت است چه محل
حوادث حادث بود و قدیم محل حوادث نگردد
لیس بجسمٍ ولا جوهرٍ ولا عرضٍ ولا مصورٍ
ولا مرکبٍ ولا معدودٍ ولا محدودٍ
ولا فی جهةٍ ولا فی مکانٍ ولا فی زمانٍ
پروردگار عالم جسم نیست و جوهر نیست یعنی تن نیست
و عرض نیست یعنی از جنس صفاتی که تن دارد مثل

سیاهی و سفیدی و مصور نیست که او را صورتی
و شکلی باشد و مرکب نیست که پاره پاره بهم پیوسته
باشد و متعدد نیست که او را توان شمرد و محدود
نیست که حدی و نهایتی داشته باشد و در جهت
نیست یعنی بالا و پایان و پس و پیش و چپ و راست
نیست و در جایی نیست و در زمانی نه چه اینها همه
از صفات عالم است و پروردگار عالم بر صفات
عالم نبود و مراد آنکه در زمان نیست آنست که زمان شامل
و محیط او نیست وجودش موقوف بر زمان نه چه در آنکه
زمان نبود وی تعالی بود حالا نیز زمان هست و وی
موجود است پس وی در زمان نیست ولیکن با زمانست
**لا مثل له و لا شبه و لا ضد و لا ند و لا ظهیر
و لا معین** ویرا جل جلاله در ذات و صفات مانند
وی نیست و نه ضد و نه ند که برخلاف او رود و ضد
مخالف شی را گویند که از غیر جنس وی بود و ند

مخالف که از جنس وی بود و نه ظهیر و نه معین که
مددکار وی بود **و لا یتحد بغیره و لا یحل فیه**
پروردگار عالم با غیر یکی نشود و در غیر در نیاید
چه یکی شدن دو چیز باطل است و وی با یکی
منافات دارد و در آمدن در غیر از صفات
اجسام است مثل آب در گل و آتش در سنگ
و روشنایی در خانه و شخص در سرای اینجا مذهب
حلول و اتحاد باطل گردد **و متصف بجمیع
صفات الکمال منزه عن سمات
النقص و الزوال** حاصل جمله سخن آنست که هر چه
از جنس بقا و کمال است او را ثابت است و از هر چه
نشان نقص و زوال دارد منزه جل جلاله و تعالی
شأنه **و هو مرئی للمؤمنین یوم القیامة**
اعتقاد باید کرد که خدای تعالی روز قیامت خود را
به بندگان مؤمن بنماید پیغمبر صلی الله علیه و سلم

فرمودند انکم سترون ربکم یوم القیامة کما ترون القمر
لیلة البدر یعنی باید که ببینید پروردگار را
روز قیامت بی شک و شبهه چنانچه می بینید ماه شب
چهارده را مقصود تشبیه رؤیت برؤیت است
نه مرئی بمرئی و در دیدار روی تعالی روز قیامت
مقابله و مواجهه و قرب و بعد نبود بصر را قوت بصیرت
دهند آنچه امروز بدیدهٔ دل بینند فردا آنرا
بچشم سر نگرند و بالجمله امروز او را بکشف میدانند
فردا بکشف ببینند و عالم آخرت محل ظهور حقیقتست
آنچه امروز باطن است فردا ظاهر شود و آنچه
غیب است حاضر گردد چون شارع بدان خبر داده است
اعتقاد آن واجب بود و کیفیت آنرا جز خدا کسی نداند
و در بعضی کتب مذکور شده و شهرت یافته آنست که
ملائکه را دیدار نباشد الا جبرئیل علیه السلام
در تمام عمرش یکبار بیش نبود و جن را نیز دیدار نبود

شیخ جلال الدین سیوطی در رسائل خود تحقیق کرده است
این سخن صحیح نیست زیرا که ابوالحسن اشعری که امام
و رئیس اهل سنت و جماعت است در کتاب خود
تصریح کرده است که ملائکه را در بهشت دیدار بود و امام
بیهقی نیز بدان تصریح نموده و احادیث نقل کرده است
و بعضی از متاخرین نیز ذکر کرده اند و اما جن را
اگر منع کنند جای آن دارد چه امام ابو حنیفه رحمه الله
و جماعهٔ از ائمه برآنند که ایشان را ثواب نبود و در بهشت
نیایند غایت کار و نهایت جزای ایشان
آن بود که از آتش دوزخ نجات یابند و با وجود
آن فضل خدا واسع است تواند که در وقتی از
اوقات باین نعمت فایز گردند اگرچه هر روز
و هر جمعه نبود چنانچه آدمیان را باشد و در رؤیت
زنان نیز اختلاف کرده اند و حق آنست که ایشان را
گاه گاهی مثل ایام عید در دنیا که ایام بار عام

و تجلّی تام باشد دیدار بود نه چنانچه خواص مؤمنان
صبح و شام و عوام ایشان را در روزهای جمعه چنانچه
احادیث درین معنی ورود یافته است این حاصل
کلام سیوطی گفتم من و توفیق از خداست که
نسا در عموم مؤمنین داخل اند چنانکه ملائکه و جن
پس همه داخل این بشارت باشند غایت آنکه
تواند بود که این کرامت مخصوص آدمیان باشد
و جن و ملائکه را نبود و اگر دلیلی بدین بگذرد
فلا محذور فیه ولیکن اخراج زنان جایز نباشد
و چگونه تجویز توان کرد که فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبری
و عائشهٔ صدیقه و دیگر اهل بیت رسول علیه السلام
و مریم و آسیه که سیدات نسای عالم اند و کامل تر
و عارف تر اند از بسیاری مردان از دیدار حق تعالی
ممنوع و محجوب باشند و یا از عوام مردان درین نعمت
و کرامت کمتر باشند بلکه اگر ایشان را از عموم مؤمنات

که

که در احادیث توقیت ایشان با عیاد واقع شده است
مخصوص و مستثنی دارند صورت دارد چنانچه سیوطی
خود نیز بدان اشارت کرده است و آنکه گویند
نسا مقصورات در خیام باشند سخن ضعیف است
چه در انجا خیام حجاب نباشد چنانکه بیوت دنیا
و ورود صیغهٔ جمع مذکر در آیهٔ المؤمنون و انهم
یسترون بطریق تغلیب است شایع است و الله اعلم
و نیز سیوطی گفته که این سخن تحقیقات و تفصیل در
رؤیت بعد از دخول بهشت است و الا در موقف
مخصوص بکسی نبود بلکه کافران و منافقان نیز بود
ولیکن بصفت قهر و جلال و کفار بعد از ان
محجوب شوند تا حسرت و عذاب زیاده بود
والله اعلم و در رؤیت وی سبحانه و تعالی
در منام نیز اختلاف است و صحیح جواز اوست
و از سلف نقل بسیار آمده است و از امام احمد

حنبل رحمه الله منقول ست که گفت رب العزت را
در خواب دیدم و پرسیدم که یارب افضل
عبادات و اقرب طرق بجناب تو چیست فرمود
تلاوت قرآن و از امام اعظم رحمه الله منقول است
که صد بار رب العزت را در خواب دیدم و ابن
سیرین که از اکابر تابعین و قدوهٔ علماء معبر
خوابست میگوید که هر که خدا تعالی را در خواب بیند
در بهشت در اید و از هر غم نجات یابد و این
در حقیقت مشاهدهٔ قلبی ست نه رؤیت بصری
و اگر به بصر بینند مثالی از وی دیده باشند
و حق تعالی را مثل نیست ولیکن مثال هست مثل
دیگر ست و مثال دیگر مثل مساوی در جمیع
صفات را گویند و در مثال مساوات در جمیع
صفات شرط نیست مثلاً عقل را آفتاب خوانند
در جمیع صفات مثل نیست و با وجود آن آفتاب را

مثال عقلی میارند بمناسب آنکه چنانچه محسوسات
منکشف بنور آفتاب ست انکشاف معقولات
بعقل بود این مقدار در مناسب و مثال
بودن کفایت کند چنانچه پادشاه را تمثیل
بآفتاب و وزیر را بماه کنند اگر یکی آفتاب را
در خواب بیند تعبیرش آنکه پادشاه را دریابد و
اگر ماه را بیند تعبیرش دریافت وزیر باشد
و حق سبحانه و تعالی فرمود مَثَلُ نُوْرِهٖ کَمِشْکٰوةٍ
فِیْهَا مِصْبَاحٌ و حق تعالی منزه ست که مصباح
و زجاجه و مشکوة و شجره در آیت مثل وی بود و قرآن را
بحبل تمثیل کرده اند شک نیست که حبل مثل قرآن
نیست بلکه مثال وست و عالم منام مثال ست
و کیفیت رؤیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز برین طریق
بود و تمام حقیقت این کلام از بعضی رسائل امام حجة
الاسلام باید طلبید والله الموفق و در جواز رؤیت

حق تعالی در دنیا بصر در بیداری دو نقل ست
و استاد ابو القاسم قشیری صاحب رساله
آورده ست که قول صحیح عدم جواز ست و این
سخن در جواز و امکان اوست و لیکن عدم وقوع
و تحقق آن مر غیر آن حضرت را در شب معراج متفق
و اجماع محدثین و فقهای متکلمین و مشایخ طریقه
اولیا را حاصل نیست و در تعرف میگوید که
هیچ یکی از مشایخ را ندانیم که ادعای آن کرده باشد
و از هیچ یکی حکایت بصحت نرسیده مگر طائفه
جاهل که ایشان از کس نشناسد و مشایخ اتفاق دارند
بر تضلیل مدعی آن و تکذیب وی گفته اند که ادعای آن هم
علامت عدم معرفت ست و هر که این دعوی کند
بتحقیق خدا را نشناخته باشد و شیخ علاء الدین
قونیوی رحمه الله در شرح تعرف میگوید اگر از کسی
معتبر نقل بصحت رسیده باشد تاویلش باید کرد

و در تفسیر کواشی مذکور ست که معتقد رؤیت الهی
بچشم مر غیر آن حضرت را صلی الله علیه و سلم غیر مسلم است
و از دمامینی در کتاب انوار در فقه شافعی میگوید
هر که گوید من خدای را عیانا در دنیا بینم و مشافهة
با وی کلام میکنم کافر گردد و در عقیده منظومه
میگوید شعر ومن قال فی الدنیا یراه بعینه
فذلک زندیق طغی و تمردا و خالف کتب الله
و الرسل کلها و زاغ عن شرع الشریف و ابعدا
و ذلک من قال فیه و الهمنا یری وجهه یوم القیامة
اسودا اسأل الله العافیة و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم خالق لجمیع الاشیا پیدا کننده
همه چیزها از آسمان و زمین آسمانیان و زمینیان
و ذات و فعل ایشان همه بخلق و قدرت اوست
و مدبرها و مقدرها تدبیر کننده جمیع
اشیا اوست تدبیر عبارت ست از علم بعواقب

امور واتفاق در ایجاد آنها و تقدیر ایجاد اشیا
بر قدر مخصوص و اندازهٔ معین در ازل خیر و شر
و نفع و ضرر و حسن و قبح همه بقضا و قدر اوست
عالم بجمیع المعلومات داناست بهمه
معلومات جزوی و کلی و هیچ ذرهٔ از ذرات
از علم وی بیرون نرود و از وی غایب نبود
وهو بکل شیء علیم ولا یخفی علیه شیء هیچ چیز
بر پروردگار تعالی شانه واجب نیست و لازم
نبود از لطف و قهر و ثواب و عقاب بمشیت
کردگار آن کند که خود خواهد حکم بر کردگار
نتوان کرد ثواب مطیعان بفضل اوست
و عقاب عاصیان بعدل او وی تعالی در هر دو
حالت محمود است هم در عدل و هم در قهر و هم
در فضل و کرم هیچکس را بر وی حقی و استحقاقی نیست
الا آنکه وی خبر داده است که مطیعان را ثواب دهم

و عاصیان را عذاب کنم انچنین خواهد بود که وی
گفته است و لیکن بر وی واجب نیست و اگر فرضا
خلاف آن کند دیگری را مجال نه که چنین چرا
کردی ولا غرض فی فعله کارهای پروردگار را
غرض نبود چه صاحب غرض محتاج بود و باو
آن در هر کار حکمتهاست و دیگری را بحقیقت
دریافت آن راه نبود فواید در حکمت راجع
بخلق است و او را بدان احتیاج نه وجود و عدم
خلق و منافع و مصالح ایشان نسبت بذات
وی تعالی یکسانست ولیکن بمقتضای حقیقی وجود
و اراده خود میکند هرچه میخواهد و حالانکه رعایت
حکمت و مصلحت نیز بر وی واجب و لازم نیست
جل جلاله و عظم برهانه ولا حاکم سواه حکم
حکم اوست و بحکم وی تعالی فعل واجب و حرام
و حسن و قبیح و سبب ثواب و عقاب گردد فعل حسن را

آنکه وی امر کرده و قبیح آنکه از وی نهی فرموده
پس حسن و قبیح راجع بامر و نهی شارع باشد
عقل را درینجا مدخلی نیست تا حکم کند که
این فعل حسن موجب ثواب و این فعل قبیح موجب عقاب
باشد پس شاهق جبل یعنی آنکه بوی دعوت انبیا نرسیده
باشد و در کوهستان پیدا شده و همانجا
از عالم رفته و با مردم اختلاط نکرده باشد در آخرت
مأخوذ و معاقب نگردد الا از جهت ایمان و توحید
نزد بعضی مشایخ که گویند اعتقاد معرفت حق عالم را
صانع است و صانع عالم یکی است و موصوف
بصفت کمال است بر شرع موقوف نبود و عقل نظر
بتغیر عالم و انتظام وی حکم بدان کند و هم بحکم
عقل واجب گردد و نص قرآن مجید که فرموده است
وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا حجت فرقه اولیٰ است
میفرماید که کننده نیستیم هیچکس را تا اول پیغمبر فرستیم
ما عذاب ۲

که دعوت

که دعوت کنند تا چون قبول دعوت وی نکنند
و بکفر بگروند و مخالفت ورزند مستحق عذاب گردند
و قول ثانی آنکه مراد از رسول درینجا عقل است
از مهلیات است و شیخ کمال الدین بن الهمام رحمه الله
از اکابر محققین حنفیه است گفته است که مختار مذهب اول است
و ابو الیسر بزدوی نیز بر آن است که و از امام ابو حنیفه
رحمه الله نیز روایت کرده اند فالحسن ما حسنه الشرع
والقبیح ما قبحه الشرع پس لازم آمد فعل حسن و کار نیک
همان است که شرع بدان امر فرموده و فعل قبیح
و کار بد همان است که شرع از آن نهی کرده و فعل در ذات
خود نه حسن و نه قبیح حسن و قبیح با آن معنی که سبب
ثواب و عقاب آخرت گردد این را بعقل در نتوان
یافت والا تعلق مدح و ذم بعقل چنانکه عدل
و ظلم و بودن وی و صفات کمال و نقصان مثل علم
و جهل در معرفت آن بعقل سخن نیست والله اعلم

اعتقاد باید کرد که خدای تعالی را فرشتگانند
و فرشتگان با جسام لطیفهٔ نورانیه اند که بهر شکل که
خواهند برآیند و حقیقت شان همان ارواح مجرد است
و ابدان نسبت بایشان حکم لباس دارد و ایشانرا
توالد و تناسل نبود و ذکورت و انوثت نه و فرشتگان
بر آسمان اند و بر زمین و با هر جزوی از اجزای
عالم فرشتهٔ موکل ست مربی و مدبر و حافظ او است
خصوصاً با آدمی زاد چندین فرشته موکل اند بعضی
بکتابت اعمال و بعضی بجهت محافظت وی از
شیاطین و جن و انس و در عالم علوی و سفلی
هیچ مکان نیست که مملو بملائکه نبود و در حدیث
آمده ست که خلق همه ده جزو ند و نه از ان ملائکه اند
و یکجزو باقی خلایق اند الحدیث ذوا جنحة مثنی
و ثلاث و رباع در قرآن مجید فرشتگانرا
باز و ها اثبات کرده لاجرم اعتقاد بران باید کرد و حقیقت

مراد ازان مفوض بعلم وی تعالی باید داشت
یا تاویل بقوای ملکی باید کرد چنانچه آیت متشابهات
قرآنی ست والله اعلم و یا آنکه بعدد مذکور تعداد است
نه حصر در حدیث آمده ست که آن حضرت صلی الله
علیه و سلم در شب معراج جبرئیل علیه السلام را
شش صد جناح دیدند منهم جبرئیل از جملهٔ
فرشتگان چهار فرشته مقرب ترند که
عظایم امور و دعائم مهام ملکوت بایشان مفوض است
یکی جبرئیل ست که القای علوم و تبلیغ وحی انبیای
علیهم السلام مفوض بدوست و اسرافیل که
نفخ صور برای صعق و بعث و نشور متعلق باوست
و میکائیل که تعیین ارزاق مخلوقات و مقادیر
آن بدست اوست و عزرائیل که بر قبض ارواح
عالمیان مسلط ست و اکثر برآنند که جبرئیل
افضل ست از تمام ملائکه و بعضی گویند که

حکم

این چهار فرشته در فضل متساوی اند و غیر ایشان
فرشتگان دیگر مقرب و عظیم اند و هشت فرشته
حاملان عرش عظیم اند و عظمت اجرام ایشان
بحدیست که مسافت میان نرمهٔ گوش و سر دوش
ایشان دویست ساله راه و در روایتی هفتصد ساله
راه است کذا جاء فی الحدیث و لکل واحد منهم
مقامٌ معلومٌ هر یکی ازین فرشتگان را
در بارگاه خداوندی جای معین و در جناب
قرب و معرفت مقامی معلوم و مرتبهٔ خاص است
که تجاوز و ترقی از آن نکنند هر کمال که لایق بحال
هر یکی از ایشان بود بالفعل حاصل شده و در ایشان
شوق و تحصیل کمال و اخراج از قوت بفعل نبود
چه شوق بر امر مقصود غیر حاصل باشد و این معنی بود
آنرا که گویند در ملائکه عشق نبود نه آنکه محبت
مولی و معرفت مبدأ نباشد لا یعصون الله

ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون صفت فرشتگان
آنست که بی فرمانی پروردگار نکنند و معصیت
نه ورزند و براه مخالفت وی نروند هر چه فرمایند
همان کنند و ابلیس که بی فرمانی کرد در حقیقت
از ملائکه نبود جنّی بود و در طاعت و عبادت
بصفت ملائکه برآمده و یکی از ایشان شده و در
آخر هم باصل خود رجوع کرده و نزد بعضی
ملائکه و جن در خلقت یکدیگر قریب اند چنانچه
نار نوری و از دود خانش بدر رود همان ماند
والله اعلم و له کتب انزلها علی رسله حق سبحانه
و تعالی را کتابها است که بر بعضی پیغمبران از آسمان
و دیگران را بمتابعت آن فرموده و مجموع
عدد کتب سماویه یکصد و چهار است و از میان
کتابها نیز چهار کتاب اعظم و اشهر است
منها التوریة یکی از کتابهای سماوی توریت است

بر موسی علیه السلام منزل شد و انبیاء بنی اسرائیل
همه متابعان آن کتاب اند والزبور دیگر زبور
بر داود علیه السلام نزول یافته والانجیل و
یکی انجیل که بر عیسی علیه السلام فرود آمد
وجمیع این کتب بعد از ذکر الهی و بیان احکام شرعی
مملو و مشحون اند بذکر احوال و صفات محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم و اصحاب و امت وی و خاصه
وخلاصه اوقات مجالس انبیاء سابق علیهم السلام
ذکر محامد و مناقب آنحضرت بود که بدان تقرب
و توسل میکردند بجناب کبریا عز اسمه و الفرقان
العظیم زبده و خلاصه جمیع کتب سماوی قرآن
مجید و فرقان عظیم است که بر سید رسل خاتم
انبیاء علیه من الصلوة افضلها و من التحیات
اکملها تنزیل یافته و اعجاز نظم خاصه اوست که
در کتب دیگر نبود اگرچه در توریت ضخامت و عظمت

بجدی بود که حفظ آن اعجازی داشت و جزوی پیغمبر را
میسر نبود ولیکن قرآن مجید با وجود ایجاز و اقتصار
اعظم و اکمل تمام کتب است ذلک الکتاب لا ریب
فیه هدی للمتقین و تمام کتب الهی ازین حیثیت که
کلام حق اند برابر اند اگرچه بوجوه دیگر بعضی از آنها
افضل اند از بعضی چنانچه انبیا لا نفرق بین احد
من رسله و با وجود آن تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض و اسمائه توقیفیه نامهای خداوند
عز شانه توقیفی است یعنی موقوف است بر سماع
و نقل از شرع و او را جز بنامی که بر لسان شرع
خوانند نتوان خواند و از پیش خود بر وی تعالی
و تقدس نامی نتوان نهاد اگرچه عقل حکم کند
بصحت اطلاق آن بر وی و هر چند که معنی در
نیک بود با آن نام که در شرع نبود آمده است مثلا
او را شافی خوانند نه طبیب و جواد خوانند نه سخی

وعالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است نه توصیف
چه تسمیه تصرفست که جز والی را نرسد و سخن درین
اسماست که مأخوذ اند از صفات و افعال و الّا در
اسمای اعلام که در هر لغتی موضوع اند سخن نیست
الّا آنچه مخصوص بزبان کافران ست نباید خواند
درینجا بیم کفر بود باید دانست که اسمای الٰهی منحصر
درین نود و نه اسم نیست او را اسماست خلق را
ندانانیده و اسمای دیگر که خلق را بمعرفت آن راه بود
و بر لسان شرع نیز بیشتر ازان آمده ولیکن م
شهرت این اسما بجهت خاصیتی مخصوص ست که
دران نهاده اند چنانچه فهوای حدیث انّ
للّٰه تسعة و تسعین اسمًا من احصاها دخل الجنّة
بدان مشعر ست مثالش آنکه پادشاه گوید مرا
هزار سوارست هر که از ایشان مدد جوید
مددگار وی شوند و هر جا که روی آرند فتح کنند

ازینجا

ازینجا لازم نیاید که او را غیر ازین هزار سوار دیگر نبود
سوار بسیار و بیشمار دارد و هزار ازان میان تابع
صفت اند که یاد کرده آمد و همچنین لابد خاصیت
و ذکر این نود و نه نام الٰهی را خاصیتی در در آمدن بهشت
باشد که مخصوص بدانهاست والله اعلم وهو

خالق لافعال العباد فالکفر والمعصیة

بارادته وتقدیره ولا برضاه چون
ثابت شد که خالق همه اشیا اوست تعالی پس
افعال بندگان نیز بخلق و تقدیر او باشد که آن
نیز داخل اشیاست عمومًا و خصوصًا نیز فرمود
والله خلقکم وما تعملون شما و اعمال شما همه مخلوقات
الٰهی جلّ شانه پس کفر و ایمان و طاعت و عصیان
و نیکی و بدی از بندگان بارادت و مشیت و
حکم و تقدیر او صادر گردد ولیکن وی تعالی شانه
از ایمان و طاعت و نیکی راضی بود و از کفر و معصیت

ناراضی چنانچه فرموده است و لا یرضی لعباده الکفر
خواستن و پیدا کردن دیگر است و راضی بودن
دیگر رضا در آنست امر کند و بفرماید و بسا باشد که
امر کند و نخواهد بوقوع آید از جهت آنکه حکمتی که
جز وی تعالی کس نداند و مثال از برای تخلف اراده
از امر چنان مینماید که اگر خواجه خواهد که اثبات
و اظهار عصیان بندهٔ خود کند او را کاری فرماید
و نخواهد که بنده آن کار را کند تا گناه او بر مردم
ظاهر گردد و در تحقیق فائده و حکمت در امر و نهی
اظهار حقیقت بندگان و ابراز مکنون علم ازلیست
تا پیدا گردد که مطیع کیست و عاصی کیست و الله
اعلم بحقیقة الحال

وللعباد افعال اختیاریة یثابون بها ویعاقبون علیها

باوجود آنکه همه افعال باراده و تقدیر الهی است بنده
فاعل و مختار است و ویرا در کار خود اختیاری از دل

هست

هست و افعالی که از وی صادر گردد بجبر و اضطرار نبود
و ثواب و عقاب بظاهر مترتب بران اختیار است
وهی وارد اول باید که معنی جبر و اختیار را بدانند
تا حقیقت این مسئله ظاهر گردد که چیست بدانکه
صدور افعال از آدمی بدو نوع باشد یکی آنکه
چیزی تصور کند پس اگر آن چیز مطلوب و ملایم
طبع اوست از باطن او خواهشی و شهوتی پیدا گردد
و بر پی آن شهوت برود و بجانب وی حرکت کند
و اگر مخالف و منافر طبع او بود نفرتی و کراهیتی
از آنچیز در دل وی افتد و از وی حرکت کند
بعد از آنکه نسبت وی پیش از پیدا شدن شهوت
و نفرت بفعل و ترک آن چیز برابر بود و ممکن بود که
کند یا نکند خواه در مرتبهٔ تصور که قوت قریبه
بفعل دارد یا پیش از تصور که از مرتبهٔ فعل دور است
و این حرکت آدمی را حرکت اختیاری گویند

واین فعل را که برین حرکت مترتب گردد فعل
اختیاری نامند نوع دیگر آنست که این تصور
وانبعاث شوق وخواهش درانجا نباشد
حرکت صادر گردد و بی خواهش چنانچه حرکت
مرتعش واین حرکت را جبری واضطراری گویند
اگر مراد از اختیار درینجا این معنی است که گفته اند
پس این انکار حکم آن دارد که کسی گوید که آدمی سمع
ندارد و بصر ندارد و آفرینش آدمی برین اختیار
واقع شده است وطینت وی چنین سرشته اند
وکسی گوید که همه حرکات آدمی وافعال وی
از قبیل نوع دوم است این انکار حس است هیچ
عاقلی این را قبول ندارد ولیکن اشکال درانست
آیا بعد از شمول واحاطهٔ علم وارادهٔ ازلی وقضا
وتقدیر الهی متصور باشد که این فعل از آدمی بوجه
نیاید و وی آنرا نکند نباشد زیراکه خدا تعالی

اگر درازل دانسته وخواسته که از بنده این
فعل بوجه آید البته باید که بوجود آید خواه بی اختیار
چنانچه در حرکت اضطراری وخواه باختیار اگر
فعل اختیاریست پس اورا اختیار کردن بوجود آوردن
آن فعل اختیاری نباشد ونیز آدمی را اگرچه در فعل
اختیاری هست لیکن در مبادی آن اختیاری
ندارد اگرچه یک چشم کشاده باشد نه بیند صورت
ندارد و بعد از دیدن وادراک کردن اگر آن مرئی
مطلوب اوست انبعاث شوق وخواهش لازم است
و وجود حرکت بعد از وی واجب هرچند باختیار
او باشد اما این اختیار او را واجب ولازم گردد
و وجوب ولازم منافی حقیقت اختیار است پس
آدمی اختیار دارد ولیکن در اختیار خود اختیار
ندارد وهمان سخن آمد که گفته اند مختار فی فعله
ومجبور فی اختیاره وبعبارت دیگر اختیار

دارد بالصوره وجبر بالمعنی وحقیقت این مسئله یعنی مسئلهٔ
قضا وقدر باقوال باختیار بنده مقام حیرت و
اعتراف بعجز وسکوت و مرجع ومآل کلام ایشان درین مقام
باین آیت ست که لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون
وهنوز مقام درین موقف نباید ایستاد
دروای آن سری غامض ست امام جعفر صادق
استاد اهل طریقت وقدوهٔ اهل حقیقت ست
میفرماید که لا جبر ولا قدر ولکن امر بین امرین فرمود
حقیقت کار امری متوسط ست میان جبر وقدر
جبر مذهب جبریه ست میگویند که آدمی را اصلا
اختیار نیست وحرکت او مثل حرکت جمادات ست
وقدر مذهب قدریه ست گویند که همه در اختیار
آدمی ست وآدمی در کار وبار خود مستقل ست
وافعال او مخلوق اوست پس میفرماید که این هر دو
مذهب باطل ست و افراط وتفریط ست

مذهب حق توسط ست میان این وآن ولیکن
عقل در یافت این امر متوسط حیران وسرگردان ست
وفی الحقیقه این حیرانی وسرگردانی اهل بحث
وجدال را باشد که خواهند معتقدات بعقل ثابت
کنند وتا چیزیکه بعقل ایشان راست نیاید ومعقول
ایشان نیفتد تصدیق آن نکنند وایمان
بدان نیارند اما ایمانیان را دلیل قطعی بر ثبوت
این حکم شریعت وقرآن ناطق ست بآنکه
همه بقدرت وارادت اوست وبا وجود آن
طاعت ومعاصی را به بندگان نسبت میکنند
ومیفرمایند که خدا هرگز ظلم نکند ایشان خود
بر خود ظلم کرده اند وما کان الله لیظلمهم ولکن
کانوا انفسهم یظلمون وفرمود والله خلقکم وما
تعملون درین آیت هر دو را اثبات کرد نسبت
خلق بخود کرد ونسبت عمل با ایشان پس ناچار

مارا ایمان باید آورد که هر دو حق ست و عقاید
باید کرد که خلق از خدا ست و عمل از بنده اگرچه
بکنه آن نرسیم و نیز ثبوت شریعت و امر و
نهی فرع اختیار ست پس قائل با آن ضروریست
و مارا مسئلهٔ قضا و قدر بجز تعیین شارع معلوم
نشده و مسئلهٔ اختیار نیز از وی چون هر دو
از شرع معلوم شده باشد چندین نزاع و
جدال چیست ایمان هر دو باید آورد و اعتقاد امر
متوسط لازم آمد و فی الحقیقة خوض درین مسئله از
علامات بطالت و جهالت ست هیچ عمل
و هیچ حقیقت بر بحث آن موقوف نیست کار
باید کرد حقیقت امر همان ست که نزد خدا ست
اعملوا کل میسر لما خلق له اگر بعد از شنیدن خبر
شارع تردد و خلجان در باطن هست فکر ایمان
به ازین باید کرد حقیقت ایمان خود همین ست

هرچه از شارع بشنوی تصدیق کنی و اگر ایمان را
موقوف عقل داشته پس در حقیقت ایمان بخود
آورده نه باو و مارا در اثبات این مسئله از اول همین
مسلک بایست رفت و موافق وضع سلف نیز همین بود
لیکن در طبیعت قلم طغیانی پیدا شد چه توان
کرد حق تعالی مارا از خطا و خلل نگاه دارد و مارا
بما نگذارد وَاللّٰهُ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي
مَنْ يَشَاءُ پیدا کننده هدایت و ضلالت
در بنده خدا ست سبحانه و تعالی هر کرا خواهد گمراه کند
و هر کرا خواهد براه راست آرد و هر کرا وی گمراه کند
هیچکس براه راست نتواند آورد و هر کرا براه راست
آرد کسی نتواند گمراه کند کتاب و سنت برین
ناطق ست و با وجود آن نسبت هدایت بقرآن
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نسبت ضلالت
بشیطان و اصنام واقع ست پس مارا هر دو ایمان

بایدآورد و اعتقاد باید کرد و تحقیق هدایت
دو معنی دارد یکی راه راست نمودن و دیگر براه
راست بردن و بمقصد رسانیدن و این معنی دوم
مخصوص بجناب کبریای الهی ست از دیگری نیاید
و هدایت بمعنی اول قرآن و رسول را ثابت
باشد که بیان طریق مستقیم میکند و راه راست
مینماید ولیکن براه راست بردن و بمقصد رسانیدن
از خداست پس آنکه لاتهدی و انک لتهدی
هر دو راست اند پیغمبر را سبب هدایت ساخته اند
و شیطان را سبب ضلالت و در حقیقت همه
از خداست والله الهادی ومنه التوفیق

وعذاب القبر للکافرین والفاسقین
وتنعیم اهل الطاعة بما یعلمه الله تعالی
ویریده وسوال المنکر والنکیر حق
یکی از اعتقادات اهل سنت و جماعت

آنست

آنست که عذاب قبر حق است و مراد بقبر عالم
برزخ است که واسطه است میان دار دنیا و دار آخرت
کافران و مومنان فاسق درین عالم در محنت و عذاب
و مطیعان در ناز و نعمت باشند چنانچه وی تعالی
خواهد دید آنچه داند و خواهد منکر و نکیر دو فرشته اند
عظیم و مهیب و سیاه و کبود چشم که در قبر در آیند
و بنده را از پروردگار وی و دین وی و رسول
وی سوال کنند اگر بتوفیق و تعلیم الهی جواب
سوال ایشان مطابق حق گفت در ناز و نعمت بود
و چون نو عروس در خواب راحت رود و قبر در حق
او روضه از ریاض جنت بود و اگر نگفت در محنت
و عذاب بود و قبر بر وی گویی از گویهای
دوزخ بود آیات و احادیث بحقیقت اینها
ناطق است ایمان بدان باید آورد و کیفیت آن
مفوض بعلم الهی جل شانه باید داشت خواه عذاب

حیات یا مقابله با رواح یا بغیر آن بوجه از وجوه که قادر
مطلق داند و خواهد بحقیقت نزد اهل سنت و جماعت
حیات شرط ادراک نیست و بعضی علما گفته اند منکر و
نکیر فرشتگان گناهکاران باشند و فرشتهای
مطیعان را مبشر و بشیر نام بود و این سخن خالی از غرابت
نیست که در احادیث ذکر آن توان یافت و نیز
گفته اند که تواند بود که ملائکه جماعهٔ کثیر باشند
و بعضی را منکر نام بود و بعضی را نکیر نام بر هر میت
دو شخص از آن جماعت مبعوث شوند چنانچه در کتاب
اعمال هر بنده دو ملک موکل و تواند که دو شخص
باشد که در امکنهٔ متعدده در زمان واحد متمثل
میشده باشد والله اعلم و صاحب خلاصه و بزازی
در فتاوای خود تصحیح کرده اند که سوال بعد از
مدفون کردن بلکه بعد از غیبوبت آدمیان
و چون میت را در تابوتی اندازند به نیت

نقل

نقل وی بمکانی دیگر مشغول نگردد و اگر درنده خورده است
هم در شکم او مسئول شود انتهی و اصح آنست که
انبیا را سوال نبود اگر بود از توحید و احوال امت بود
بطریق تشریف و تعظیم و در سوال اطفال مومنین
نیز اختلافست اکثر برآنند که مسئول شوند لیکن
ملائکه بعد از سوال تلقین شان کنند و بگویند
بگو الله ربی و دینی الاسلام و نبیی محمد رسول الله
یا پروردگار شان الهام کند چنانچه عیسی علیه السلام را
در مهد کرد و در سوال اطفال مشرکین امام ابو حنیفه
رحمه الله توقف کرده است از جهت تعارض ادله
و در ثواب و عقاب ایشان نیز توقف کرده اند و
بعضی برآنند که در نار باشند و بعضی گویند که
ببهشت روند و محمد ابن الحسن رحمه الله گوید که
من یقین دارم که حق تعالی هیچکس را بیگناه عذاب
نکند و جن را نیز سوالی بجا از جهت عموم ادله

وامام ابوحنیفه رحمه الله در کیفیت ثواب مسلمانان
جن توقف کرده کافران ایشان باتفاق معذب
باشند وابن عبد البر گوید کافر مجاهر را سؤال نبود
وبی تعقب سؤال عذابش کنند ومنافق را سؤال
بود وبعض از شارحین گفته اند در احادیث
باستثنا شهید ومرابط فی سبیل الله وآنکه روز
جمعه یا شب جمعه مرده وآنکه هر شب سورهٔ ملک خوانده
وآنکه بعلت استسقا یا اسهال مرده ورود یافته است
وحدیث جمعه ضعیف ست وترمذی وابن عبد البر ترمذی
ذکر کرده اند سؤال قبر از خصائص این امت
عظیم ست وگفته اند که حکمت در تعجیل عذاب
ایشان در برزخ تمحیص ذنوب ست تا روز قیامت
پاک از جمیع گناهان برخیزند ودر عقیدهٔ
طحاوی نیز مثل آن گفته وتعمیم نیز گفته
نقل کرده ست دیگر بدانکه در احادیث آمده است

در قبر عاصی هفتاد کژدم واژدرها بود که اگر یکی از آنها
دم زند تمامی دنیا ودرختان همه بسوزند وتحقیق
این مار وکژدم همه صور تمثالی صفات ذمیمه
وافعال قبیحه وتعلقات دنیاست که دران عالم
بمار وکژدم متمثل ساخته اند وذکر عدد هفتاد
از برای بیان کثرت ست یا بجهت اطلاع
شارع بر عدد اصول وجوه صفات ذمیمه در ایمان وعقاید
بدان ومثال آن از امور آخرت که مخبر صادق
بدان خبر داده ست دو طریق ست یکی آنکه
وجود مار وکژدم وگزیدن ایشان میت را واقع
ودر خارج موجودست ولیکن آنرا بچشم سر نتوان
دید زیرا که درین عالم بچشم سر مشاهدهٔ عالم ملکوت
هر کس نتواند کرد مگر کسانیکه بران عالم رسیده باشند
چنانچه انبیا وبعضی اولیا وحضرت جبرئیل را در واقع
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میدید وغیر آن حضرت

اورا نمی‌بیند الا ما شاء الله و این دیدن و نمودن بتخلیق
و قدرت الٰهی ست خواه اجسام و یا ارواح اگر یکی
کوهی در پیش بحر باشد و دیده کشاده بود و خداش ننماید
نتوان دید و اگر بنماید ارواح را توان دید امتحان ایمان
و صحت اعتقاد در متابعت وی رنجاست و طریق
ادنی آنکه اعتقاد کنند دیدن این مار و کژدم و گزیدن ایشان
و متألم شدن نایم نسبت بوی موجود واقع ست
اما در خارج نبود اگرچه مقصود آنجا حاصل ست لیکن این
ضعف الایمان ست و الاول احکم و اسلم والله
الموفق و البعث حق برانگیختن پروردگار مردگان را
از گور زنده گردانیدن خلایق بار دیگر حق ست آیات
قرآن و احادیث بران ناطق ست و مدار اعتقاد
و دین مسلمانی برین مسئله ست کسی که اول از عدم صرف
و نابود محض پیدا کرد و از کتم عدم بوجود آورد
بار دیگر نیز قادر ست که پیدا کند و هو الذی یبدؤ الخلق

ثم

ثم یعیده و هو اهون علیه و در تحقیق تخم از آدمی منشأ
انبعاث و نشو و نماست بآن می‌دارند و آنرا عجب الذنب گویند
و در زمین پنهانش کنند چنانچه گیاهها در صحرا بنزول
باران بروید و آدمیان نیز بروینند در احادیث
آمده ست که بارانی از آسمان ببارد پس خلق از زمین
بروینند و حیوانات دیگر غیر انسان از تمام بهائم
و طیور و حشرات نیز مبعوث شوند تا حکیم مطلق قصاص
شان از یکدیگر بدهد تا آنکه از گوسفند شاخدار
گوسفند ناشاخدار را زده ست بلکه مورچه از مورچه
بناحق رنجانیده ست قصاص گیرند و چون اختصاص
بتکلیف و تمییز اختصاص ندارد و بعضی علما گفته اند که
طفل را از طفل نیز قصاص گیرند حیوانات را معدوم
سازند و آن حیوانات را که ماکول شده اند خاک
بهشت گردانند و وجود بعث و نشور بنفخ صور شود
و نفخ صور اول در مبادی حال قیامت شود که بدن

یا بکیرانند

در اهل زمین و آسمان اول هولی و وحشتی پیدا
آید و خوفی و دهشتی راه یابد که حضور و جمعیت از دلها
برنبند و تمام جانداران بمیرند و هلاک شوند چنانچه
فرموده و یوم ینفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی
الارض الا من شاء الله و نیز فرموده و نفخ فی الصور
فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله
دوم برای بعث اموات باشد بدان مردها از خاک (از گورها)
برخیزند و منتشر شوند چنانکه متصل همین آیت میفرماید
ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و جای دیگر
فرموده و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم
ینسلون و فاصله میان دو نفخه چهل سال باشد
و از تعمیم من فی السموات و من فی الارض معلوم شد که
اگر این فزع شامل تمام اهل زمین و آسمان خواهد بود
از جن و انس و ملائکه و باستثناء الا من شاء الله
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و خزنه و حمله

عرش

عرش و شهدا را اراده نموده اند و گاهی نفخهٔ احیا را
قیامت گویند و گاهی زمان ممتد را اراده کنند
و از ابتداء اماتت تا دخول جنت همه را روز قیامت
گویند و بحقیقت اگر بنظر اعتبار در نگرند هر روز این
احوال بر مردم میگذرد مردم هنوز از روز قیامت
در غفلت اند و در خبر شارع تعالی در رسالک وقت شام
در آید فزعی و هولی و خوفی و وحشتی بر مردم و تمام
جانوران راه یابد همه در خانها و آشیانها در آیند
و در کنجها در خزند و چون شب شد بخواب روند و بمیرند
و هلاک شوند اینجا اثر نفخهٔ اول ظاهر شود ناگاه صبح
در دمد و همه بی اختیار بیدار شوند و برخیزند و منتشر
شوند اینجا اثر نفخهٔ بعث و نشور ظاهر گردد فسبحان
القادر یحیی و یمیت و الیه النشور و الوزن حق یعنی
سنجیدن و کشیدن اعمال بندگان روز قیامت
حق است اگر چه علم وی تعالی بهمه محیط است و لیکن

درضمن آن حکمتهاست تا بندگان بدانند و بر ایشان ظاهر گردد و حکمتهای دیگر که جز وی تعالی کسی نداند و کیفیت وزن و میزان مفوض بعلم اوست تعالی اینقدر در ایمان کافیست و تحقیق آنست که وی را میزان حقیقی است و او را دو کفه است و لسان محسوس و مشاهد و هر کفه مقدار آسمان و زمین از سلمان رضی الله عنه روایت کرده اند که اگر در یک پلهٔ وی آسمان و زمین و هر چه در زمین و آسمان است بنهند بگنجد و کفهٔ حسنات از جانب یمین عرش مقابل جنت بیاید و کفهٔ سیئات از یسار عرش مقابل نار و بعضی گویند مراد از میزان چیزیست که بوی مقدار اعمال معلوم شود بهر کیف که باشد یا مراد معنی عدل است میزان تمثیلی است از برای آنکه اینها همه تاویل است و اصل همان است که بظاهر آنچه در حدیث آمده است ایمان آرند و بحیله گری عقل از جا

نروند و موزون یا اعمال است و حق تعالی قادر است که آنرا متشکل باجسام گرداند حسنات را اجسام نورانی و سیئات را اجسام ظلمانی یا صحایف اعمال که دران سبک و گران احداث فرماید و حدیث بطاقه دلالت برین دارد و بطاقه کاغذ پاره را گویند که در وی ثمن متاع بنویسند و مراد اینجا آن است چون کفهٔ حسنات سبک آید در کاغذ پارهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته شود دران کفه اندازند و بدان راجح آید یا صحاب اعمال و بعضی بجهت تطبیق احادیث بوزن اعمال و صحایف جمیعا قائل شده اند و جمع موازین

در قول وی سبحانه و نضع الموازین القسط لیوم القیمة یا باعتبار تعدد اوست یا بهر امت را و یا هر شخص را و یا هر نوع عمل را میزانی باشد یا باعتبار تعدد اوزان بود یا از جهت کثرت اجزاء و غیبت وی بود و وزن اعمال کسی که او را ذنوب نبود و آنکه او را طاعت نباشد

از جهت اظهار شرف و تعظیم یا افشای معصیت
و تفضیح باشد و وزن اعمال کفار نیز مثل آن
حکمت بود چه کافر را حسنات نبود و نتوان
که صورت حسنات در تخفیف عذاب وی کارگر
افتد و گویند که ثقل کفهٔ میزان آخرت بر عکس
میزان دنیاست و علامت ثقل ارتفاع کفه است
و علامت خفت انخفاض والکتاب حق کتاب در
اعمال بندگان از طاعت و معاصی دران ثبت و مکتوب گشت
حق است و مؤمنان را کتابهای شان بدست راست
دهند و کافران را بدست چپ از پس پشت باین نوع که
دست چپ به پشت بچسبانند یا از سینه بجانب
پشت برارندش از برای تمیز میان مؤمنان
و کافران و عزت مؤمن و رسوایی کافر سخن درانست که
در اعطای کتاب این مخصوص بمؤمن مطیع باشد
یا شامل عصات نیز بود و بعضی گویند که عصات را

نیز بدست راست دهند ولیکن از بعد اجرای وعید
و اخراج از نار یا نه بدست راست دهند و نه بچپ بلکه
مواجهةً دهند یا اصلا کتاب ندهند بلکه احوالش را
بروی بخوانند و حق آنست که احوال عاصی درین باب
موقوفست و نص قرآن ازوی ساکتست
و انبهم احتمالاتیست که بطریق اجتهاد و استنباط ذکر کرده
اند والله اعلم والحساب حق مقصود از کتاب حسابست
چون کتاب حق است حساب نیز حق باشد والسؤال
حق پرسیدن وی تعالی از بندگان که چه کار کرده اند
از طاعت و معصیت چه ورزیده اند حق است و از
ملائکه نیز حساب گیرند و در حدیث آمده است
اول حساب از جبرئیل امین گیرند که چگونه امانت
وحی بانبیا رسانیده است و در بعضی احادیث
آمده است که اول حساب لوح را بود و او را حاضر آرند
وی از هیبت خداوندی بلرزد و فرمان شود که

بتبلیغ علوم تجبرئیل که کردی گواه تو کیست گوید که گواهم
من اسرافیل ست اسرافیل را حاضر آرند وهمه را از عظمت
وهیبت سوال کبریاء ذوالجلال لرزه برتن افتد پس
پیغمبر را حاضر آرند واز تبلیغ وی وادای امانت
رسالت بپرسند واول آنچه از عبادات سوال کنند
نماز باشد ودر معاملات چون حسنات ظالم
بخصوم دهند وسیئات خصوم را بظالم در روایت
آمده ست که هفتصد ساله نماز مقبول بمقابل دانگی
رود ودر بعضی روایت آمده مردی را فضل ثواب
هفتاد پیغمبر بود وبنصف دانگ با وی مخاصمت
افتد در بهشت نه درآید تا خصم وی از وی راضی نباشد
انچنین روزی درپیش او وخواجه در بستر راحت
افتاده ست ومیگوید که انچنین آنچه من یافته ام
دیگری نیافته وانچه من فهمیده ام دیگری نفهمیده
عوام در غفلت وعلما بگفتگو وصوفیان بطامات

وحقیقت خوانی هیچ خبر ازین عالم ندارند که چه خواهد
شد وچه روز درپیش ست تمام روز بافسانه خوانی
مشغول ویکدم بتصور مرگ وآخرت واحوال آن نه فاقول
إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ اکنون برحمت خداوندی
نگر که اگر خواهد خصمی را راضی کرداند بهشت برین را بوی
بنماید وگوید که این بهشت را که میخری گوید که خداوندا
که تواند که این بخرد وثمن این کرا هست فرمان آید که
تو میتوانی خرید وثمن آن بدست تست این حق که
برادر مسلمان داری بخشی وابراء ذمه او کنی این بهشت
ترا باشد پس وی راضی شود وببخشد ونیز در حدیث
آمده ست که در وقت سوال مومنان را در ستر رحمت
وکنف مغفرت خود دارد چنانکه نرسد کس نداند
وگوید که چنانچه در دنیا گناهان ترا پوشیده ام امروز
برحمت خود بخشیدم وکتاب حسنات بدستش دهند
وکافران ومنافقان را فضیحت کنند ومنادی کند

دردهد که الا لعنة الله علی الظالمین فسبحان الله ذی العدل القوی والفضل العظیم سبحانه فضل وی کار خود میکند ولیکن برسر از عدل وست شعرا اگر درد هد یکصلای کرم ٭ عزازیل گوید نصیبی برم ٭ این بیت را خواندی ولیکن دیگر آنرا نیز بخوان شعر تبهدید گر برکشد تیغ حکم ٭ بمانند کروبیان صم بکم ٭ درجای دیگر میفرماید الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وجای دیگر نیز میفرماید لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون جز عجز وحیرت وبیچارگی کاری نیست مارا بهر دو ایمان باید آورد وباقی حکم اوست والله علی کل شیء قدیر والحوض حق سید رسل صلی الله علیه وسلم روز قیامت حوضی باشد که او را حوض کوثر گویند وآیهٔ کریمه انا اعطیناک الکوثر را بدان تفسیر کرده اند مسافت آن حوض یکماهه راه باشد آبش از شیر سفید تر

وبویش از مشک خوشبوتر وکوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر وروشن تر هر که یکبار خورد از آب وی تا ابد تشنه نگردد وی نگردد ودر تحدید وی بحسب مسافت مکانهای مختلفه در احادیث ذکر یافته است وبسبب اختلاف رعایهٔ احوال مخاطبان است چنانچه با اهل یمن فرموده ومن صنعا الی عدن وبا اهل شام چیزی دیگر گفته با هر کسی مسافتی که معلوم ومتعارف وی بود ذکر کرده ودر بعضی احادیث تحدید بزمان نیز ورود یافته مثل مسافت شهر وغیر آن وخلاصهٔ معنی بیان وسعت وعظمت اوست گویند هر پیغمبر را حوضی باشد برتبهٔ قدر وی وقرطبی میگوید که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دو حوض بود ونام هر دو کوثر است ودر خبر آمده است ساقی حوض کوثر مرتضی علی رضی الله عنه بود

امروز هر که سیراب محبّت و تشنهٔ لقای او نیست
مشکل که ازان حوض آبی خورد و در روایت آمده که
علی مرتضی فرموده است هر کرا محبّت ابوبکر
در درونش نبود قطرهٔ از آب کوثرش ندهیم
والصراط حقٌ پروردگار تعالی روز قیامت بر پشت
دوزخ پلی نهد از موی باریکتر و از تیغ تیزتر
و جمیع خلایق را بفرماید که ازوی بگذرند پس
بهشتیان ازوی عبور کنند و در بهشت درآیند
بعضی چون برق خاطف و بعضی مثل باد بگذرند
و بعضی مانند اسب تیز روند و همچنین عبور هر کس
برحسب تفاوت مراتب بر صراط مستقیم دین و ملت
بود که این صراط مستقیم نمونهٔ ازوست و دوزخیان
بلغزند و در دوزخ افتند و ظاهر کتاب مجید هم
فرموده وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا در ان است
این مرور و عبور که مستلزم ورود و حضور نار است

عام باشد مر تمام خلایق را حتی الانبیاء و سید رسل را
صلوات الله علیهم اجمعین و بعضی ارباب توحید
گفته اند همانا که حکمت در امرار و گذرانیدن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم از ازاء آن باشد که بعضی عصات
امت که چند روز بشومی نفس گرفتار هاویهٔ نار مانده
باشند نظارهٔ جمال وی ایشان را مایهٔ غم زدائی
و غمگساری ایام فراق گردد و در روایتی از ابن
عباس آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
از عموم این آیت مخصوص همه از نظر وی بگذرند و وی
در حضرت ایستاده بوده الحق چنین سزد که
اگر وی از مائی هیچ آتش بگذرد آتش گلستان گردد
و آخر آتش به بندهٔ مومن فریاد کند که جُزْ یَا مُؤْمِنُ
فَاِنَّ نُوْرَكَ اَطْفَأَ لَهَبِيْ ای مومن کامل زود از سر من
بگذر که نور ایمان تو زبانهٔ آتش مرا کشت محمد
رسول الله نور انوار مومنان باشند آتش در برابر وی

کجا ایستد نوروی که در ناصیهٔ حال خلیل بود چه کار کرد
آنجا که خود بیواسطه باشد تا چها کند و شفاعهٔ حق تعالی
درخواستن رُسُل و انبیا و اولیا و اخیار و علما
و ملائکه که ایشانرا در درگاه عزت آبروی و راه سخن
باشد گناه گناهکارانرا که از پروردگار حق تعالی است و اول
کسی که مستجاب شفاعت گردد محمد رسول الله بود فردا
ظاهر شود که او را در درگاه خداوندی چه قدر
جاه و عزت بوده است روز روز اوست و جاه جاه
او اللهم بحق جاه محمد اغفر لنا و تمامهٔ عالمیان
چون از شدت هول موقف بجان آیند و
حیران شوند بطلب شفیع برآیند تا درد ایشانرا
درمان کنند اول نزد آدم صفی الله روند و گویند
تو آن آدمی که پدر تمامی آدمیانی و پروردگار
بدست قدرت خود بیافرید و در بهشت
جای داد و مسجود ملائکه گردانید و اسما تمام

ایشانرا نیز در آموخت شفاعت کن ما را که سخت روزی
پیش آمده است آدم علیه السلام گوید که ایستادن
در این مقام و دم زدن در این حضرت حد من نیست از
هنوز آن شرمندگی که اکل شجره کرده‌ام و در فرمان
الهی براه خطا قدم رفته است این کار مگر از نوح آید
پس حضرت آدم علیه السلام حواله بنوح کند
و ایشان نزد نوح علیه السلام آیند بیایند و نوح
با ابراهیم علیه السلام اندازد و ابراهیم بموسی علیه السلام
و موسی بحضرت عیسی علیه السلام حواله کنند تمام
این رُسُل اولوالعزم صلوات الله علیهم اجمعین شرمندهٔ
ذات خود باشند و هیچکس از دهشت انتقام قدم
پیش نتوان نهاد و در حضرت خاتمهٔ محمدیه سید
رسل و شفیع روز محشر و مکرم بخطاب لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک و ما تأخر است بیایند و عرض
حال خود کنند پس وی برخیزد و در سراپردهٔ عزت

وجلال درآید و در مقام محمود که در دنیاش وعده
کرده بودند عَسَیٰ اَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا مَّحْمُودًا وجز او را ایستادن
درین مقام ممکن نباشد بایستد و بسجده رود حکم شود که
سر از سجده بردار هرچه خواهی بخواه و هرچه گویی
بگوی پس سر از سجده بردارد و بزبانی که در آنوقت
آموزند پروردگار خود را حمد و ثنا گوید و قسمی از عاصیان را
ببهشت روانه کند باز بسجده رود و قسمی دیگر را
شفاعت کند و از سجدهٔ ثالث که سر بردارد
گناهان تمام گناهکاران ازانجا شاید بخشد پس هیچکس باقی
نماند الّا آنکه در قرآن بخلود نار بروی حکم کرده باشد
یعنی کافران و منکران این مضمون حدیث است که
در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و ازینجا ظاهر شد که
گناهان همه را وی درخواهد و احتیاج بشفاعت
دیگر نماند مگر آنکه این مخصوص متابان وی باشد یا دیگر را
شفاعت بحضرت وی بود و وی را در حضرت حق

واللہ اعلم و در حدیث دیگر آمده است که بعد از
شفاعت حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کسی نماند
الّا کسانیکه در نامهٔ ایشان جز لا الٰہ الا اللہ ذرهٔ
نیکی نبود سراسر معصیت و گناه باشد پس اذن
بشفاعت ایشان درخواهد از درگاه عزت
حکم آید که ای محمد اینها خاصگان من اند ایشانرا
من خود با خود شفاعت کنم و از آتش دوزخ
برآورم و بالجمله روز روز محمد است و جای
جای اوست و مقام مقام او و سخن سخن او و مهمان
مهمان اوست دیگران طفیلی اند و در قرآن
مجید خطاب میرود که وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ
رَبُّکَ فَتَرْضیٰ ترا ای محمد و ای محب من
و ای محبوب من و ای مطلوب من و ای بندهٔ
خاص من چندان نعمت دهم و رحمت کنم که
راضی شوی از من یا هیچ آرزو در دل تو نشکند ای

محمد همه کس رضای من طلبند و من رضای تو خواهم
گفت من راضی نشوم تا از یکیک امت من بنارمی
و گویند که آیهٔ کریمهٔ لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا مخصوص باین امت و با قوم نوح
علیه السلام چنین خطاب رفته که یغفر لکم من ذنوبکم
بقاعدهٔ نحویه لفظ من افادهٔ بعضیت کند ای بعض ذنوبکم
با ایشان کار بفضل میرود و با دیگران بعدل امة
مذنبة و رب غفور این امیدواری بشارت
گناهکاران بس است چون مهمان عزیز است
طفیلی نیز عزیز خواهد بود بیت نومید نباشی گرت
آن یار براند * هر روز براند نه که فردات نخواند *
تو امت وی باش و از آن او شو خود را بوی بسپار
همه آسان است مشکل تا آنجاست که این نسبت
درست نشده است بعد از وی هیچ مشکلی نیست
صد هزار گناه در جنب ایمان محمد پرکاهی نیرزد

و خود نور ایمان در دل نیز درآمده است ظلمت معصیت را
در وی جا نخواهد بود غم ایمان باید خورد دیگر غم
نباید خورد سفیان ثوری رضی الله عنه دیدند که
تمام شب در گریه و زاری گذشت گفتند که چه
گریی بخویش کم باش که بار گناه بر گردنت نیست
گفت اگر گناه کوه هیست نزد رحمت پرکاهی نیرزد
گریه از آن است که ایمان بسلامت بریم یا نه
بیت ایمان چو سلامت بلب گور بریم *
احسنت برین چستی و چالاکی ما * و سخنی از باب
شفاعت مانده است آنرا تمام کنیم بدانکه
شفاعت را مواطن متعدده است اول
در موقف عرصات از برای تخفیف شدت
وقوف در آن مقام و هیبت و دهشت و ازدحام
دوم تیسیر سوال و دفع حساب با عدم مناقشه
در وی که من نوقش فی الحساب فقد عذب سوم

در عفو از اجرای حکم و امضای توقیع عذاب یا در
اخراج از هاویهٔ نار و درکات دوزخ جحیم یا رفع درجات
و نیل ثواب مثلاً گناهکاران را پیش پادشاهی برند
و در بارگاه هیبتش ایستاده کنند پس یکی از مقربان
درگاه برخیزد و شفاعت کند تا حکم شود آن گناه
کاران را بنشانند و پرسند و حساب گیرند یا از در شفاعت
در آیند تا از وی حساب نگیرند و اگر بگیرند باسانی گیرند.
گاهی باشد که بعد از حساب و ثبوت گناه بزندان
حکم کنند و بشفاعت از آن بگذرند و بعد از
برآوردن منصب عطا کنند پس هر گناه کار را
درمانده را امیدوار است بشفاعت سید المرسلین
صلوات الله و سلامه علیه باعلی مناصب قرب
و درجات بهشت برسد ان شاء الله ازینجا ظاهر شود که
چه میگوید بیت نصیب ماست بهشت ای خدا
شناس برو که مستحق کرامت گناهکارانند

وآن

وآن حضرت صلی الله علیه و سلم را شفاعت بود عام
مر جمیع امت را بلکه جمیع خلایق را و خاص چنانچه
اهل مدینه و زوار قبر شریف و مکثرین صلوات را
بروی صلی الله علیه و سلم و حقیقت شفاعت را محققان
گویند که عبارتست از انعکاس شعشعهٔ انوار رحمت
بر دل سید کائنات صلی الله علیه و سلم از بارگاه
قرب و عزت تابد بر دلها که بصفت محاذات و مقابله
قرب شریف وی موصوف اند بر مثال انعکاس
فروغ آفتاب که بر آب تابد بدیواری که مقابل آن
باشد و این محاذات بتوجه و اتباع حاصل آید
و لهذا اکثر از آنچه او را از اسباب نیل سعادت
داشته اند ارباب سعادت داشته اند ارباب
متابعت و مواظبت سنت سنیهٔ اوست
این شفاعت برفع درجات است الا در اصل شفاعت
مغفرت ذنوب محاذات و مقابلت در اصل ایمان

کاملست و موثرترین عبادات و توجهات در جناب
کثرت صلوات بر حضرت سید کائنات صلی الله
علیه و سلم لیلاً و نهاراً و ظاهراً و باطناً اللهم صل علی
محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون
و بالله التوفیق والجنة حق والنار حق بهشت و
دوزخ بران صفتی که در آیات و احادیث ورود یافته است
و در مکان جنت و نار اقوال است بعضی گویند که
جنت در آسمان هفتم است یا در آسمان چهارم یا فوق
سموات سبع و نار در زیر زمین و بقولی بالای آسمان
و جماعه در هر دو توقف کنند و تعیین مکان هر دو
بعلم الهی مفوض است و در شرح مقاصد میگوید
نص صریح در تعیین مکان جنت و نار ورود نیافته است
لیکن اکثر برانند که بهشت بالای آسمان زیر عرش
و دوزخ زیر هفت زمین است و مشکل آنست که
در قرآن مجید میفرماید و جنة عرضها السموات

پس وجه آن در مکان معین از زمین و آسمان چه صورت
دارد جوابش در تفسیر آمده است که عرض جنت
مقدار عرض سموات و ارض بود وقتی که بهم
پیچیده و بسیط بود فرض کنند و احسن توجیهات
آنست که چون نزد مردم وسیع ترین از زمین و آسمان
چیزی نبود و تمثیل و تصویر وسعت جنت و نار
بدان کرده و اصل مراد مبالغه وسعت است نه تحقیق
و تحدید و در حقیقت وسعت جنات را جز پروردگار
کس نداند کمترین خانهای بهشت مقدار دنیا
و ده مقدار آن بود والله اعلم و اما اعراف
بمعنی مکانی که درمیان بهشت و دوزخ بود یعنی نه
در نفاست و راحت بهشت و نه در خباثت و محنت
دوزخ بنقل صحیح و نص قطعی ثابت نشده است
و از بعضی منقول است که او را حق تعالی برای اطفال
مشرکین و اهل زمان فترت وحی آفریده است

وامام سبکی میفرماید که من قول باعراف ندانم
که در حدیثی ورود یافته یا هیچ یکی از علما بدان
رفته باشد انتهی و آنکه در قرآن مجید میفرماید
وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ
مراد بدان بلندیهای حجاب و سورست میان
بهشت و دوزخ زده اند اینجا مراد آن باشد
ومراد از رجال مثل انبیا و شهدا و اخیار مؤمنین
و علما یا ملائکه در صورت مردان که اهل بهشت
و دوزخ را بسیما و علامت هر یک بشناسند
و خطاب کنند باشند وَهُمَا مَخْلُوقَتَانِ مَوْجُودَتَانِ
بهشت و دوزخ الآن موجود اند و مخلوق شده اند
نه آنکه در روز قیامت شان را پیدا آرند و خلق
کنند قصهٔ حضرت آدم و حوا دلیل است بر
باقیتان لا یفنیان ولا یفنی اهلهما
بهشت و دوزخ و بهشتیان و دوزخیان دایم

و باقی باشند و فنا پذیر نشوند یکبار که مردند و زنده
گردیدند تا ابد حیات و بقا ست اینجا موت راه نیست
وَخُلِقْتُمْ لِلْأَبَدِ این باشد وکل ما اخبر به النبی
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من اشراط الساعة
واحوال الآخرة حق خبرهای که مخبر صادق از علامات
قیامت خبر داده ست مثل برآمدن آفتاب از مغرب
روز بر بستن در توبه ست و خروج دجال و دابة الارض
و نزول حضرت عیسی علیه السلام و نفخ صور و امثال
آن از احوال آخرت از ابتداء قیام قیامت تا دخول
جنت بلکه هر چیز یکه وی خبر داده ست و هر
شی بغیر هر روی نهاده ست حق ست حاصل کلام
فذلکة الحساب این ست و تفصیل این معانی از کتب
احادیث معلوم گردد وَالْإِيمَانُ تَصْدِيقٌ
بالقلب واقرارٌ باللسان ایمان است که
اعتقاد کردن بپیغمبر ست و اذعان و قبول رسالت او

بدل و اقرار کردن بزبان و گواهی دادن بدان
و حقیقت ایمان همان تصدیق قلبی است و اقرار
بزبان علامتی است بران تصدیق از برای اجرای
احکام در ظاهر چه زبان ترجمان دل است و نیز اگر یکی
گنگ باشد یا کسی اکراه کند بر تکلم بکلمهٔ کفر با وجود صحت
منافات تصدیق بدل کرد و جان داد اقرار
درینصورت شرط نباشد و ایمان بر مذهب
اهل حدیث عبارت از تصدیق و اقرار و عمل است
و ایشان گویند الایمان تصدیقٌ بالقلب و اقرارٌ
باللسان و عملٌ بالارکان و بحقیقت اختلافی در میان
نیست ایمان کامل همین است که ایشان میگویند
ایمان بی عمل ناقص است ولیکن اصل ایمان همان تصدیق است
ایمان را بمثابهٔ درختی دان که تنهٔ وی تصدیق است
و اعمال و طاعات که ثمرات و نتایج آن تصدیق اند
بمنزلهٔ شاخ و برگ و گل و میوه وی شاخ و برگ و

میوه

میوه درخت درخت است نام درختی از وی نیفتد
اما درخت برخوردار کارآمدنی بود همان است که
اینها داشته باشد همچنین ایمان کامل همان است که
مقرون بعمل صالح باشد و بی عمل ناقص ولیکن اسم
ایمان و حقیقت آن از وی بر نیفتد و دلیل برین
سخن نص قرآنست میفرماید اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ یعنی آن کسانیکه ایمان آورده اند
و آن هم عمل صالح نیز کرده اند سیاق این کلام
دران بخبر دکه اصل ایمان تصدیق است و عمل صالح
علاوهٔ او و کمال او است بر مثال آنکه گویند فلان
این مسلمان دارد و آن نیز دارد و مفهوم
سخن نیست که آن هر دو چیز متغایر یکدیگر باشند [illegible]
این سخن در متفاهم عرف است نباید و قایل
وی را نسبت بخطا کنند دیگر بدانکه ایمان مجرد
علم بصدق پیغمبر نیست تصدیق دیگر است و علم دیگر

تصدیق عبارت از اذعان و قبول ست که آنرا بفارسی
گرویدن میگویند و آن در حقیقت انصباغ دل است
برنگ قبول و منور بنور تعیین و علم دانشی بیش نبود
تمام کفار عرب علی الخصوص یهود صدق پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم چنان میدانستند که کسی حقیقت پسر جگر گوشه خود را
داند که پیش چشم زائیده شده است یعرفونه کما یعرفون
ابناءهم تمام اخبار بعث پیغمبر آخر الزمان و خصوصیت
اوصاف و احوال و صورت و سیرت و مولد و منشاء
و نام و نشان وی صلی الله علیه وسلم در کتابهای
ایشان مسطور و بر زبانها مذکور بود و چندین
از یهود از زمان موسی علیه السلام تا قرب دور
نبوت بشوق دریافت سعادت ایمان در مدینه
منوره آمده توطن کرده اند پدران مر پسران را
وصیت میکردند که اگر شما بدریافت زمان
سعادت نشان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم

مستعد

مستعد گردید سلام ما برسانید و پیام ایمان
عرض کنید و بحقیقت دانا تر و سابق تر درین علم
از یهود کسی نبود و چون آفتاب نبوت طلوع نمود سابقه
ازلی در کار شد و پرده خفاشی بر دیده بصیرت ایشان
فروهشت و بحسد و عناد و استکبار در هاویه کفر وا
درماندند اینجا عیان گردد که علم و عقل بی عنایت و هدایت
ربانی کار نمیکند و اثری نیارد و جحدوا بها
واستیقنتها انفسهم ظلما و علوا فنعوذ بالله من علم لا
ینفع و من قلب لا یخشع و هو لا یزید و لا ینقص چون
ثابت شد که حقیقت علمیکه ره بحق نماید جهالت است
ایمان تصدیق قلبی ست و آن خود یکی ست و تعدد را
بوی راه نیست پس زیادت و نقصان ایمان در عدد
باشد جز کثرتی و تعددی دارد و اگر با وجود تصدیق
اعمال داخل ایمان میبود زیادت و نقصان
در ایمان بر بود چه زیادت و نقصان عمل را بدان راه مسدود

ولیس فلیس پس انیقول که الایمان لایزید ولاینقص
که از امام ابوحنیفه منقول ست فی اشکال واشتباه
راست آمد وبحقیقت آن اشارت ست بخروج عمل از
حقیقت ایمان چنانچه مذهب اهل سنت وجماعت
همین ست فافهم وبالله التوفیق والایمان والاسلام
واحد ایمان واسلام یکی ست لیکن غالب در مفهوم
ایمان تصدیق قلبی ست وحال باطن ست ودر اسلام
خضوع وانقیاد ظاهر چنانچه آیهٔ کریمه قالت الاعراب
آمنا الآیه ناظر در انست مقصود اینجا این ست هر گاه
مؤمن ست مسلم ست وهر که مسلم ست مؤمن ست
ومغایرتی درمیان نیست ولاینبغی ان یقول
انا مؤمن ان شاء الله تعالی اختلاف درمیان
علما افتاده است که انا مؤمن ان شاء الله تعالی
توان گفت یا نتوان گفت علماء حنفیه ازان منع کنند
وشافعیه جایز دارند وباید که خلافی درمیان نباشد

چه معنی تردد وشک در تصدیق ایمان قصد کنند
روا نباشد چه شک وتردد منافی جزم ویقین است
که حقیقت ایمان ست واگر بقصد تبرک وتیمن
بذکر الهی ونفی عجب وتزکیهٔ نفس وابهام عاقبت
یا تردد در حصول ایمان کامل منجی واولئک هم المؤمنون
حقا بدان اشارت میکند گوید روا باشد ومع هذا
نگوید بهتر تا صورت شک تردد در ایمان بوجه
بر زبان کلمهٔ تردد نرود وایمان الیأس
غیر مقبول بأس در اصل بمعنی شدت وعذاب آید
ومراد درینجا سکرات موت ومعاینهٔ احوال آخرت ست
که در وقت موت حاصل آید ودر اخبار آمده است که
هر یکی در وقت موت جای خود را می بیند
مؤمن در بهشت وکافر در دوزخ چون کافر
درین حالت ایمان آرد این ایمان وی معتبر نباشد
چه ایمان باید که بغیب واختیار بنده وقصد و

امتثال امر مولی واطاعت فرمان وی تعالی باشد
وایمان درینحالت بغیب نبود واضطراری بود
چنانچه روز قیامت تمام کافران فریاد برارند که
رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ
یعنی گوش ما شنوا گشت و دیدهٔ ما بینا شد و بیقین
دانستیم که آنچه پیغمبران تو خبر داده است حق است
ما را بدنیا باز بفرست تا عمل صالح کنیم و مستحق ثواب
شویم این ایمان واقرار واعتراف بحق
درانوقت فائده ندارد و تمام اهل حق از اول تا آخر
اتفاق دارند که بأس مقبول نیست در حدیث
آمده است که إِنَّ اللهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ بعَبْدٍ مَا لَمْ يُغَرْغِرْ
غرغره کنایه است از حالت موت و سکرات موت ۷ شدت
و رسیدن روح در حلقوم است و در قرآن میفرماید
فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا یعنی ایمان
در هنگام دیدن بأس و عذاب الهی نفع نمیکند

وجای دیگر میفرماید که وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ
السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي
تُبْتُ الْآنَ و شاید که استدلال باین آیت
صحیح و تصریح تر باشد چه احتمال دارد که مراد باین
رؤیت بأس در آیت سابقه مشاهدهٔ علامت
قیامت و طلوع شمس از مغرب باشد چنانچه بعضی
مفسرین این آیهٔ کریمه را چنان تفسیر کرده اند
و این آیت آخر که ما بر خود خواندیم تصریح
میکند بعدم قبول توبه و ایمان در وقت حضور موت
کما لا یخفی و بدلیل آنچه از نصوص ذکر کردیم ظاهر شد که
توبه از معاصی نیز در حالت بأس و غرغره
مقبول نباشد چنانچه ایمان و مذهب اکثر از
اشاعره و ماتریدیه و فقها نیز همین است و نزد بعضی
از علما توبهٔ بأس مقبول است ولیکن ایمان بأس
باتفاق و اجماع قبول نیست کنون لازم آمد که

باجماع امت ایمان فرعون که در وقت ادراک
غرق آورد مقبول نباشد چه زمان ادراک غرق
بأس و یأس از حیات ست و وقت اضطرار
نه وقت اختیار و همین ست معتقد تمام علما و مجتهد
و مشایخ و مقتدیان امت و لهذا وی در زبان جمیع
همه جا مذموم و مقبوح و ضرب المثل کفر و تقبیح
و جهنمیت او فَاَخَذَهُ اللّٰهُ نَكَالَ الْاٰخِرَةِ وَالْاُوْلٰى
و جای دیگر میفرماید که يَقْدُمُ قَوْمَهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
فَاَوْرَدَهُمُ النَّارَ هر که لغت عرب را داند
و بفهمد که معنی یقدم قومه اینست که او با قوم در آتش رود
و پیش او سردار ایشان باشد چنانچه در مذمت
امرء القیس از متقدمین شعرای عرب ست در حدیث
وارد شده ست یقدم الشعرا الی النار و جای
دیگر میفرماید که اسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُوْدُهٗ فِي الْاَرْضِ
بِغَيْرِ الْحَقِّ وَظَنُّوْٓا اَنَّهُمْ اِلَيْنَا لَا يُرْجَعُوْنَ استکبار

کرد او یعنی فرعون و لشکر او در زمین بناحق
و گمان برد و لشکر او که مآل و بازگشت ایشان
نه به قهار ذو البطش الشدید نخواهد بود چنانچه کافران
گمان می‌برند فَاَخَذْنٰهُ وَجُنُوْدَهٗ فَنَبَذْنٰهُمْ
فِي الْيَمِّ پس بقهر و عذاب گرفتیم ما او را و لشکر
او را و انداختیم ایشان را در دریای نیل فَانْظُرْ
كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظّٰلِمِيْنَ پس ببین عاقبت
متکبران و کافران که با خدا و پیغمبر خدا تکبر
کردند و جزای آن در دنیا و آخرت چه شد
چگونه ست وَجَعَلْنٰهُمْ اَئِمَّةً يَّدْعُوْنَ
اِلَى النَّارِ و گردانیدیم ایشان را یعنی فرعون را
و جنود او را امامان و پیشوایان اهل دوزخ که دیگران را
بآتش دعوت کنند وَيَوْمَ الْقِيٰمَةِ لَا يُنْصَرُوْنَ
و در روز قیامت یاری و نصرت داده نشوند
ایشان را بلکه مخذول و مردود باشند وَاَتْبَعْنٰهُمْ

فی هذه الدنیا لعنة در دنیا بروی و بر جنود وی لعنت
کردیم و یوم القیامة هم من المقبوحین و در روز قیامت
او و جنود او از مذمومان و مقبوحان اند حاشا که این آیت
دیدی و وصف او همینکه از قرآن شنیدی
اگر وی مسلمان طاهر و مطهر از دنیا رفته باشد
هرگز او را چنین یاد نکردندی و اوصاف دیگر
از غلو و اسراف و ظلم و استکبار او را بر احوال
ماضی که در حیات داشت حمل کنند صورتی دارد
اما اینجا میگوید و یوم القیامة هم من المقبوحین
و هر که سیاق این آیت را نظر کند هرگز
روا ندارد که این ضمایر و کنایات را درین آیت
مخصوص بجنود او دارند و با وجود آنکه هر دو
نا مذکور باشند و بالجمله هرگز معقول نیفتد که
وی نزد خدا مسلمان پاک و مؤمن صادق باشد و
هیچ جا مدح او نگوید و بیان حسن خاتمه و خیریت عاقبت

او نکند و خبر ندهد که مرا بنده بود که در مدت
عمرش کفر و عصیان ورزید و در آخر بفضل و رحمت
دستگیر حال او گردید بلکه همه جا مذمت وی کند و
بهیچ جا بصفت ایمان و عنوان اسلام مذکور
نشده الا درین آیت که میفرماید حتی اذا ادرکه
الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به
بنوا اسرائیل و انا من المسلمین سیاق و سیاق این
این آیت نیز بر متأمل خبیر مخفی نخواهد داد چگونه است
ظاهر ادای سخن درست است که آن ظالم تمام خود تکبر
و اسراف و عتو و علو و کفر ورزید و موسی و هارون علیهما السلام
در حق وی و قوم وی دعای هلاک و عذاب الیم
کردند تا دم آخر که از حیات مأیوس شد و مشاهدهٔ
عذاب الهی کرد و بزبان وی اداء اسلام داد فرمان شد که
اکنون ایمان و اسلام چه فائده کند که عنان
اختیار از دست او رفت و چاره نماند آن همه کفر و فساد تو

کجا رفت امروز ترا در دنیا فضیحت و رسوا کنیم
و مرده ترا از قعر دریا بر آرم و تماشاگاه و محل عبرت
عالمیان سازم تا بدانند و عبرت گیرند که
عاقبت کفر و طغیان و تکبر با خدا و رسول خدا
فضیحت و رسوائیست در دنیا و آخرت چنانچه فرمود
فَاَخَذَهُ اللّٰهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْاُولٰى اِنَّ فِي ذٰلِكَ
لَعِبْرَةً لِّمَنْ يَّخْشٰى و آنکه امرأه فرعون گفت قُرَّةُ عَيْنٍ لِّي
وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ مجرد ظن و حسبان بود و حکمت الٰهی الآیه
در آن بود که موسی علیه السلام باین گمان از دست آن
ظالم خلاص شود و هلاک نگردد چنانچه اطفال
دیگر را میکرد یا این حیله و فریب بوده از آسیه
رضی الله عنها در استخلاص موسی علیه السلام از دست
آن ظالم با اطلاع وی بر عاقبت حال وی علیه السلام
بفراست بالهام الٰهی و عاقبت حال و غایت کار
التقاط وی خصی آنست فرمود فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ

لَهُمْ عَدُوًّا وَّحَزَنًا ظاهر آنست که مراد حقیقت عداوت
بود که در نفس الامر عاقبت حال باشد هیچ پیغمبری
با مسلمانان دشمن نبود و اگر گویند که مقصود عداوت آنست
که در حالت حیات داشت گوئیم پس قُرَّةُ
عَيْنٍ لِّي وَلَكَ بودن نیز باین حالت تواند
بود ظاهر آنچه مفهوم قرآن مینماید نیست وَاللّٰهُ اَعْلَمُ
باقی وقوع مذمت وی در احادیث و اقوال صحابه و تابعین
و علماء مجتهدین و مشائخ متقدمین و متأخرین بحال
خود ست اگر مفهوم قرآن و اشارت احادیث
و مقتضای آثار سلف ایمان و اسلام و حسن خاتمه
او بودی اینهمه مشهور و ضرب المثل کفر و طغیان
نشدی روایت است چون ابوجهل لعین در غزوه بدر کشته شد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود مات فرعون
هٰذه الامة اگر فرعون طاهر و مطهر از عالم رفتی
تشبیه لعین بالقطع از اهل جهنم و ارباب شقاوت

درست نبودی مگر آنکه گویند تشبیه باعتبار
عتو و استکبار است که در حالت حیات
داشت و لیکن در زبان شریعت و عرف دین
هیچ جا نیامده است که یکی را بعد از صحت توبه
و حسن خاتمهٔ اسلام باعتبار حالت سابق که در کفر
و عصیان داشت مثل سازند و مشبه بگردانند
لان الایمان یحبط ما قبله و چندین رؤسای
قریش که در مدت عمر در کفر و عداوت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بسر بردند و در آخر ایمان بردند
و با ایمان رفته اند هرگز در شرع باعتبار حال سابق
مذمت و تشنیع ایشان نشده است خصوصاً
در قرآن مجید باین کثرت و اشتهار و تغلیظ
و تشنیع که در مادهٔ فرعون واقع شده است و هیچ
یکی از مشایخ طریقت نسبت ایمان و اسلام
بوی نکرده مگر شیخ محی الدین عربی در کتاب فصوص

و این قول مبنی است بر قبول ایمان یأس و معلوم شد که
این خلاف اجماع است یا نفی یأس از فرعون
و یقین است که حالت ادراک غرق حالت یأس
و حصول موت است بخلاف مبادی غرق که
اثر ادراک غرق نتوان گفت و چون ثابت شد
اجماع بر کفر فرعون نفی یأس از وی برای تصحیح
ایمان فائده ندارد و ایشان نیز در فتوحات
مکیه او را غایت تشنیع و اشد تکفیر کرده اند در فتوحات
میگویند که دوزخ را مراتب و درکات است
بعضها اشد من بعض و درکهٔ از درکات هست که
برای اهل عتو و استکبار بر حضرت رب العزة
اشد و اغلظ انواع کفر است آفریده اند
مثل فرعون و اشباه او و اما درین کتاب عجیب
فصوص بر خلاف آن گفته است میگوید که اینجا
مقصود بیان محتمل آیت قرآن حتی اذا ادرکه الغرق

قال آمنت الآیة تحقیق مذهب و معتقد ایشان
همان است که در فتوحات بیان کرده اند و الله
اعلم و بر تقدیر آنکه مذهب و اعتقاد ایشان ایمان
فرعون بوجه دیگری است چگونه عقد قلب مسلمان
صورت بندد و با وجود مخالفت اجماع امت که
دلیل قطعی است از دلائل شرعیه است اینجا محل
حیرت است که کار تغافل و اغماض است و تکلف ۷ غایت ص
بر توجیه و تطبیق قول ایشان بمقتضای اجماع نه
آنکه قول ایشان را مصادم و معارض اقوال تمام دین
ملت دارند و همین را مذهب گیرند و اعتقاد
کنند دیگر همه را بباد فنا رود و در خبر عصمت در
غیر انبیا نیست اگر خطائی در اجتهاد رود چه نقصان
دارد چندین ائمهٔ مذاهب که معتقدان دین
و متورعان اهل عالم اند چندین جا خطا کنند
در اجتهاد اگر در یک مسئله از ایشان نیز خطا رود چه شود

حیرت درین است که با وجود ایشان اتفاق و اجماع
امت بر خلاف آن جزم و یقین بفرمودگی کذات
چگونه حصول پذیرفته است اگر اعتقاد آنست که
حق از میان سایر امت بران فرقت واقف است
گو که دلیل بران چیست و اگر محض تقلید و اتباع
از اهل فتوی و اجتهاد در مثال این امور بهتر است
و با احتیاط نزدیکتر اگر گویند که ایشان از
ارباب کشف و یقین اند و چندین حقایق و
دقایق و معارف و مواجید از ایشان بظهور
آمده است که با وجود آن خطا در مسئلهٔ شرعی
امکان ندارد و هرچه از ایشان بظهور آمده است
درین کتاب گفته اند بی تفاوت و زیاده و نقصان
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است پس حکم
این حکایت دیگر است اینجا دم نتوان زد و الله اعلم
بحقیقة الحال حقایق و معارف ایشان بجای خود است

حقایق و احوال و مواجید مشایخ بران جهت است
در رسالهٔ سابقه تقریر کرده شد مسلم ست انهم مسئله
فقهی است سخن دروی از راه قیاس و دلیل رود مقدر
معلوم ست که آدمی از سهو و نسیان خالی
نیست و غیر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
از خطا و خلل معصوم نه آخر شیخ در فتوحات میگوید
و تابعان ایشان همه آن نقل کنند در قرآن
مجید آیتی در خلود عذاب واقع شده ست اگر
هست در خلود نار ست و خلود نار مستلزم
عذاب نیست پس خلود آن مستلزم خلود این نباشد
و حالانکه چند جا در قرآن مجید آمده ست
و در سورهٔ مائده میفرماید و فی العذاب هم خالدون
و در سورهٔ فرقان میگوید یخلد فیه مهانا
کنایه در فیه راجع بعذاب ست و در سورهٔ الم
السجده وذوقوا عذاب الخلد و در سورهٔ زخرف

ان المجرمین

ان المجرمین فی عذاب جهنم خالدون و بالجمله
فضیحت آنست که در معتقدات و احکام کفر و ایمان
از سواد اعظم بیرون نباید رفت و تابع ائمهٔ مجتهدین
باید بود خصوصاً در مادهٔ اتفاق و اجماع و در آداب
و اخلاق تابع بود و حسن ظن و اعتقاد بر ایشان باید داشت
و توجیه و تطبیق کلام ایشان با کلام علما و مجتهدین
باید نمود و در ریاضات و مجاهدات قدم سعی باید نهاد
و کار باید کرد اگر استعداد کامل ست و نیت صادق
و مجاهده قوی آنچه از احوال و مواجید و انوار کشف
و یقین ست خود بر تو خواهد انداخت بقوت تکلف
و تقلید درین باب ملاحظه باید کرد و احتیاط باید نمود
والله الموفق وفقنا الله وایاکم لما یحب ویرضی
شیخ ابن حجر مکی در کتاب زواجر ذکر کرده ست که
علما امت و مجتهدین دین ازین آیت یعنی قول وی
سبحانه فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا اجماع کرده اند

برکفر فرعون و بر تقدیر تنزل شک نیست در انعقاد
اجماع بر آنکه ایمان بالله با عدم ایمان بر رسول وی
صحیح و معتبر نباشد پس بر تقدیر تسلیم صحت ایمان
فرعون بالله تعالی ایمان وی بموسی علیه السلام وجود
نیافته و درین آیت تعرض بدان نکرده پس
ایمان وی نفع نکند اگر کافری هزار بار بگوید
اشهد ان لا اله الا الله الذی آمنت به المسلمون مؤمن
نگردد تا نگوید و ان محمدا رسول الله اگر گویند که
سحرهٔ فرعون نیز تعرض بایمان موسی علیه السلام
نکرده اند و با وجود آن ایمان ایشان مقبول افتاد
و جوابش آنست که ممنوع ست که سحرهٔ فرعون تعرض
نکرده باشند هرگاه که گفته اند آمنا برب العالمین
رب موسی و هارون ایمان در ضمن رب موسی
ایمان بموسی نیز وجود یافت بخلاف قول فرعون
گفت الذی آمنت به بنوا اسرائیل با آنکه ایمان

سحره ایمان بخدا و معجزهٔ موسی ست و ایمان بمعجزهٔ
رسول عین ایمان برسول ست پس ایشان صریحا
بموسی علیه السلام ایمان آورده اند بخلاف
فرعون که در وی اصلا ایمان بموسی مذکور
نشده نه بصریح و نه باشارت بلکه ذکر بنی اسرائیل
نه موسی با وجود آنکه رسول او ست اشارت شد
بآنکه وی هنوز بموسی کافر ست و اگر گویند که
از بعض صوفیه نقل کرده اند که ایمان نزد معاینهٔ
عذاب نافع ست پس ادعای اجماع بر کفر فرعون
جایز نباشد جوابش آنکه بر تقدیر تسلیم صحت نقل
این سخن از صوفیهٔ اهل اجتهاد که بر قول ایشان
اعتماد و تعویل باشد مخالفت ایشان منع انعقاد
اجماع کند بر ما وارد نشود و در قول ما بانعقاد
اجماع امت بر کفر فرعون ضرر نکند زیرا که مراد ما
حکم بر کفر فرعون نه تنها از جهت عدم اعتبار

یأس است بلکه از جهت عدم اعتبار ایمان او است
بالله تعالی بجهت عدم ایمان بر رسول وی موسی علیه السلام
واگر گویند که ابن عربی بصحت ایمان اضطراری
قایل شده و بایمان فرعون رفته است جواب
آنکه این سخن از ابن عربی صحیح و مسلّم و مقرّر نیست عصمت
از خطا مخصوص بانبیاست و آیت قرآن و حدیث
صحیح صریح اند در بطلان ایمان یأس و بعد وجود آیت
و حدیث التفات بتأویل کسی نتوان کرد و تفسیر
ائمه از صحابه و تابعین و مجتهدین که بعد از ایشان شدند
باموافقت حدیث و اجماع کفایت میکند در مقصود
و چون ثابت گشت که ایمان یأس صحیح ۷ و وضیح
نیست ثابت شد که ایمان فرعون نیز ثابت نیست
با وجود آنکه تسلیم که ایمان یأس صحیح است عدم
صحت ایمان فرعون باقی است از جهت عدم
ایمان او بموسی و هارون علیهما السلام این ترجمهٔ

کلام شیخ ابن حجر است در کتاب فی وجیز باختصار و تخصیص
والله اعلم والکبیرة لاتخرج العبد المؤمن من
الایمان چون معلوم شد که اصل ایمان تصدیق
قلبی است و عمل جوارح داخل حقیقت ایمان نیست الا
در ایمان کامل که بی عمل نباشد لازم آمد که اصل ایمان
بی عمل باشد ولیکن بصفت نقصان و نقصان
شیء را از حقیقتش خارج نگرداند بلکه از کمالش بر آرد
پس ارتکاب گناه کبیره بنده مؤمن را از ایمان کامل
برآرد نه از اصل ایمان و گناهکاری و بدکرداری
بنده را کافر نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد
پس مؤمن دو قسم بود مطیع و عاصی مطیع فرمان بردار
وآن مؤمن کامل بود و عاصی بدکردار وآن ناقص باشد
واطلاق اسم مؤمن بر هر دو رود و خطاب
مسلمانی و اجرای احکام مسلمانان بر فاسق و عاصی
در کتاب و سنت بسیار است و صحابهٔ رسول الله

رضوان الله علیهم اجمعین بر جنایز فاسقان
و گناهکاران نماز میکرده اند در مقابر مسلمانان
دفن شان مینموده اند و ایشان را دعا و استغفار
میکرده اند پس معلوم شد که فاسقان و گناهکاران
خارج از دائرهٔ اسلام نیستند و گناه دو قسم است
صغیره و کبیره کبیره آنست که گناه بودن
آن بدلیل یقین ثابت شده باشد و بر خصوص آن
وعیدی وارد شده چنانچه خون ناحق کردن
و زنا کردن و لواطه کردن و زن پارسا را که
در حبالهٔ عقد مردی در آمده است دشنام زنا
کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از دو چند
مسلمانان نباشند گریختن و سحر کردن و مال
یتیم خوردن و پدر و مادر مسلمان را بناحق رنجانیدن
و در حرم مکه آنچه از ارتکاب آن دران مکان
شریف منع آمده است ارتکاب کردن و ربوا

خوردن و دزدی کردن و هرچه مسکر باشد خوردن
و گوشت خوک خوردن و گواهی بدروغ دادن و سعی در
گواهی پوشیدن و روزهٔ ماه شریف رمضان بعذر
شرعی خوردن و نماز ناگذاردن و نماز بوقت
گذاردن و زکوة مال ندادن و سوگند دروغ
خوردن و قطع رحم کردن و در کیل و وزن خیانت
کردن و با مسلمانان محاربه بناحق کردن و سب
صحابه کردن و مال برشوه گرفتن و سعایت
نزد سلطان کردن و امر معروف و نهی منکر
باوجود قدرت بران ترک دادن و قرآن را
بعد از تعلیم قرآن را فراموش کردن و جاندار را بآتش
سوختن و زن از نافرمانی مرد کردن و سر در ازار
ظلم کردن و میان زن و مرد جنگ و جدال انداختن
با اهل علم و حملهٔ قرآن را اهانت کردن و از مغفرت
خداوند تعالی ناامید بودن و از عذاب او ایمن شدن

انجمله را مولانا جلال الدین دوانی از روایاتیکه از
اصحاب ما مرویست نقل کرده و بعضی از علما زیاده از این
نیز ذکر کرده اند ضابطه آنست که هر چه در شرع بران
وعیدی وارد شده و بیقین معلوم گشته کبیره است
و گناه صغیره آنکه نه اینچنین باشد و کار و بار صغیره
چندان صعوبت ندارد چه اجتناب ازان
دشوار است و بمذهب مختار در تقوی نیز معتبر نیست
اگر اصرار و استمرار نداشته باشد و اصرار بر صغیره
کبیره دیگر است و مرتکب گناه کبیره هر چند بنقصان
دین و ضعف ایمان موصوفست ولیکن با وجود آن
مؤمن است و از دائره اسلام خارج نه و خوارج
مرتکب کبیره بلکه صغیره را نیز کافر گویند و بطلان
این مذهب بوضوح پیوست و نزد معتزله فاسق نه
مؤمن است و نه کافر و این مسئله است که در دین مسلمانی
برخلاف اجماع مسلمانان حادث شده و ایشان

نیز اول فرقه اند که رخنه در بنای مسلمانی انداخته
اند و براه متابعت عقل و هوا رفته اند و ظاهر
نصوص را تغییر و تأویل کرده اند خذلهم الله
تعالی و این مذهب باطل و رای سخیف است حق سبحانه
و تعالی تمام بندگان خود را دو قسم کرده است و فرموده
هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن قسمی
دیگر نیست و بتحقیق ایشان قدر تصدیق و ایمان
بمحمد صلی الله علیه و سلم نشناخته اند در جنب
قوت و نورانیت وی جمیع گناهان و معاصی
مضمحل اند همچنانکه حسنات با کفر سود ندارد
سیئات با ایمان نیز غالب نیاید و ضرر نکند
الا کمال ایمان را مگر آنکه بطریق استحلال و استخفاف
بود یعنی حلال حرام را حلال داند و گناه را سبک
پندارد و این خود عین کفر است و منافی تصدیق
ولیکن اگر حرام را حرام داند گناه را گناه اعتقاد کند

بحکم بشریت و غلبهٔ شهوت بلغزد کافر نگردد زیرا که
این منافات ندارد با تصدیق قلبی حقیقت ایمان نسبت
دل وی ایمان آورده و مسلمان شده است ولیکن
جوارح و اعضای وی بفرمان دل نمیرود خصوصاً
وقتی که مقارن باشد با خوف عذاب و امید
مغفرت و عزم توبه و با وجود این مغرور نباید بود
و شومی گناه صفای قلب و تازگی ایمان را
چنان برد که نام و نشان نگذارد و دل را سیاه
گرداند و قساوت آورد بیک درجه از کفر نزدیک
سازد و اگر عادت شود دوام پذیرد مشکل است
در ورطهٔ کفر نیفتد و در خبر است که
چون گناه از بنده صادر گردد نقطهٔ سیاه
بر دل نشیند اگر توبه کرد بحال اصلی باز آید و الا
آن سیاهی شیوع پذیرد و صفحهٔ دل را تمام در گیرد
و اگر همچنین ظلمات معاصی متراکم و متواتر گردد

خطیات

خطیات و سیئات احاطه کنند و سیاهی
در سویدای دل در رود و دیگر قبول ایمان را و استماع
سخن حق را جای نماند ختم و طبع درین آیت است
كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ و طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ و خَتَمَ اللَّهُ
عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ اشارت بران است پس معصیت اگرچه
مؤمن را از ایمان بیرون نیارد اما خوف است که
رفته رفته آخر بکفر کشد اصل سلامت در وقوف
برچند ضرورت است و آن بیش از سه چیز نیست
لقمهٔ که سد جوع بکند و خرقهٔ که ستر شود و مکانی که
از سرما و گرما بوی پناه گیرد و تجاوز از حد ضرورت
بتوسیع در مباحات کشد و توسیع در مباحات
بوقوع شبهات و مکروهات آرد و وقوع در مکروهات
بارتکاب محرمات رساند اینجا سرحد دار الاسلام
تمام شد ازان طرف دیگر وادی کفر است نعوذ
بالله من ذلک و بالجمله راه ترقی و تنزل بجانب

کمال و نقصان باین دو طریق رود اول ایمان
واجبات سنن و نوافل و استقامت و تمام ضرورت
و مباح و مکروه و حرام و کفر و حقیقت کار
و سلامت درمیان خوف و رجاست والله
الهادی الی سبیل الرشاد و اهل الکبایر
من المؤمنین لا یخلدون فی النار
وان ماتوا من غیر توبه چون بنده بارتکاب
گناه کبیره کافر نگردد و بآیات و احادیث
ثابت شده که همیشه بودن در آتش دوزخ
مخصوص کافران و منکران است لازم آمد که گناهگاران
و مرتکبان کبایر همیشه در دوزخ نباشند اگرچه
بی توبه از دنیا روند چند گاه که حق در حکم جل
شانه خواهد ایشانرا از دوزخ برارد و پاک گردانند
باز ایشانرا به بهشت درارد تا ابد الآباد از انجا
بیرون نیاید و امام حکیم ترمذی در نوادر الاصول

در حدیثی که آنرا ابو هریره رضی الله عنه آورده است
گفته مکث بعضی عصات در دوزخ ساعتی
بیش نباشد و بعضی روزی و بعضی ماهی و بعضی سالی
و بیشتر و درازترین مدت مکث عصات در
نار مقدار دنیا بود که هفت هزار سال است
نعوذ بالله من ذلک و ابن ابی حاتم و ابن
شاهین مثل آن از حدیث امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه نیز آورده اند والله لا یغفر
ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
حق سبحانه و تعالی خبر داده است که شرک را
یعنی کفر را هرگز نه بخشد و باقی در مشیت اوست
از صغایر و کبایر با توبه و بی توبه هر کرا خواهد بخشد
و هر کرا خواهد بگیرد یفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید پس حاصل کلام آن باشد که آدمیان دو قسم‌اند
مؤمن و کافر و مؤمن دو قسم است تائب و

وغیر تائب کافر مخلد ست در نار جحیم عیاذاً و مطیع و
تائب مخلد در جنت بالاتفاق علماء و غیر تائب
در مشیت حق ست اگر خواهد بقدر معصیت
عذابش کند و بدوزخ فرستد باز اخراج کند
به بهشتش درارد و اگر خواهد عفوش کند بشفاعت
یا بی شفاعت و بی سابقهٔ عذاب بجنت فرستد
یُعَذِّبُ مَنْ یَشَاءُ وَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشَاءُ و احادیث
در باب عفو و مغفرت گنهگاران بسیار است
یکی حدیث آن بود که در باب سوال ذکر کردیم و
نزدیک آن این حدیث که ان شاء الله تعالی بنده را
در حضرتش ایستاده کند و اورا بر نامهٔ اعمالش
واقف گرداند پس بوبیند که دران جز سیئات
چیزی نیست و بر پشت نامه که بجانب خلایق
همه حسنات نوشته تا دیگران از وی جز حروف
حسنات نخوانند و سیئاتش از نظر اغیار مستور

ماند پس بفرماید وی سبحانه و تعالی که ای بندهٔ من
در دنیا گناهان ترا پوشیدم و امروز آمرزیدم دیگر
به بهشت رو که تا ابد جای تو انست و این بحکم او است تعالی
و عقل را درینجا مدخلی نیست که بگوید که چرا کافر نبخشید و یکی را
بنجشد و دیگر را بگیرد یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ
پس ظاهر شد که حکم او چنان ست که در وعده
خلاف نرود و در وعید تواند که خلاف کند
این محض کرم اوست عادت کریمان این ست که
اگر وعدهٔ انعام و احسان کنند البته وفا کنند
الکریم اذا وعد وفی و اگر بقهر و عذاب ترسانند تو بجهت
نیاز بعضی برین اند که خلاف در وعد و وعید
قطعاً نرود و الا کذب اخبار لازم می آید تعالی
عن ذلک جوابش آنست که بقرینهٔ اقتضای کرم
در اخبار وعید شرط مشیت مقدر بود گرچه تصریح
بدان نکرده باشند و خبر وعده حتما مقتضیا باشد

وآیات واحادیث که درینجا تصریح بمشیت و وقوع یافته است
نیز قرینهٔ آن تواند بود یا خود مراد از اخبار وعید استحقاق
عذابست نه وقوع بالفعل یا مراد بدان انشاء وعیدست
نه حقیقت اخبار پس کذب و تبدیل لازم نیاید فافهم
والله الموفق ویجوز العقاب علی الصغیرة چون
ماورای کفر از گناهان در مشیت پروردگار اند و صغیره
نیز گناهست مواخذه و عقاب بران جایز باشد
والله تعالی ارسل رسلاً من البشر الی البشر مبشرین
ومنذرین ومبینین للناس ما یحتاجون الیه
من امور الدنیا والدین پروردگار تعالی
هیچ چیز واجب نباشد نه بمعنی آنکه در افعال ملجأ و
مضطر گردد زیراکه وی فاعل مختارست هرچه کند
باراده و اختیار کند نه بضرورت نه بمعنی آنکه عقل
حکم کند بوجوب آن بروی زیراکه عقل محکوم اوست
نه حاکم الا آنکه وی تعالی بفضل و کرم و رأفت و رحمت خود

چیزی چند را که سبب بقاء عالم و کمال افراد انسانی و صلاح
معاش و معاد ایشان باشند مثل رزق دادن بندگان
و هدایت ایشان و فرستادن پیغمبران بر خود لازم
گردانیده و ضامن شده و این در حقیقت نه وجوبست
بلکه اجرای سنت و عادتست که بفضل عمیم خود میکند
و چون عامهٔ خلق را استعداد قابلیت استفاضه از
جناب اقدس بی واسطهٔ لحوق و اتصال بملکوت اعلی نبود
بعضی از آدمیان برگزیده و علم ذات و صفات و افعال
خود و آنچه صلاح مبدأ و معاد ایشان در آن باشد
بیاموخت و بسوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان
کنند و هدایت نمایند و آنچه در دنیا و آخرت
بدان محتاجند از علم و عملشان بیاموزند و وی تعالی
بهشتی آفرید و دوزخی و بهشت را جای نیکوکاران
ساخت و دوزخ را جای بدکاران و معرفت کارها که
بهشت رساند و از دوزخ باز دارد بمجرد عقل ممکن نبود

پس انبیا را برانگیخت تا آن کارها را بخلق تعلیم کنند
و بدان دلالت نمایند تا دیگر خلق را حجتی و عذری
نماند چنانچه فرمود لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ
بَعْدَ الرُّسُلِ و قوله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
و بحقیقت مواد و اصول جمیع علوم ارضی و سماوی
و کمالات علمی و عملی بواسطهٔ حضرات انبیا علیهم السلام
بخلق رسیده است مبدأ و منبع علم جزوی آسمانی
نیست و تمام علما و حکما استنباط و استنتاج
علوم ازینجا نمایند و ازان سرچشمه آب خورند
و تواند که بقیاس و اجتهاد در ریاضات و مجاهدات
چیزی چند برآن بیفزایند و آنرا شرح و تفسیر کنند
و تقریر و تحریر نمایند و سبب مخالفت و مباینت
بعضی علوم شرایع آن تواند بود که چون سنت الهی
و حکمت بالغهٔ وی بر نسخ شرائع و به تبدیل ادیان
رفته است گروهی بر شریعت اولی و دین سابق ماندند

و براه متابعت پیغمبری لاحق نرفته اند و فرقهٔ دیگر
تحریف و تصحیف چیزها بران افزوده اند و تغییرات
داده و جماعهٔ دیگر نیز باشند که بحکم عقل بوالفضول و اوهام
و خیالات باطله از هزیانات و اباطیل بروی
کار آورده ابواب قیل و قال باز کرده باشند و تحقیق
آنکه علما و حکما بمجرد ریاضت و استدلال پی آنکه
مواد و مبادی آن منتهی بتعلیم و تلقی از مشایخ
و اساتید که نقلهٔ علوم و روایات اخبار انبیا اند
ایجاد علوم کردند در غایت بُعد است طریق تحصیل علم
تعلم است باقی فهم و استنباط است چنانچه در حدیث
آمده است انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم اشارت میکند
طریق اکتساب علم و عمل و خلق بتعلم و تادب و تخلق است
و ایدهم بالمعجزات الباهرة والآیات الناطقة
المفیدة للیقین چون هر دعوی را برهانی باید و هر مدعا را
دلیلی انبیا صلوات الله علیهم اجمعین که دعوی رسالت

وسفارت می‌کنند میان پروردگار و خلقت او و برهان
صادقهٔ ایشان معجزات است و معجزه عبارت است
از خارق عادتی که بر دست مدعی نبوت بر وفق دعوی ظاهر
گردد و غیر وی از اتیان مثل وی عاجز آید خارق عادت
خارق عادت چه معنی دارد یعنی حکیم مطلق عام امور را
باسباب وابسته ساخته است و سنت الهی
بران رفته که آن امر را بی آن سبب ایجاد نکند این معنی
عادت است و گاهی بقدرت خود خرق عادت کند
آن را بی سبب بر دست رسول خود پیدا آرد تا دلیل بود
بر رسالت وی و معجزه فعل الهی نه فعل رسول زیرا که
خرق عادت پروردگار تعالی از بنده ممکن نباشد
و دلالت معجزه بر صدق نبی یقینی است و نزد مشاهده
معجزه بی اختیار علم بصدق نبی حصول پذیرد
و نفس در تصدیق مطاوعت و بیچاره گردد مجال از
انکار بر وی تنگ آید این خاصیت نفس است

وجبلیت اوست و چون دعوی بلند بود برهان
نیز باندازهٔ او آید و معجزه از عالم قهر و قدرت است که
در غلبه و سطوت آن پای ثبات بجای خود نماند
و عنان اختیار از دست رود بخلاف دلایل عقلیه
و لفظیه که گریزگاهی چند است در رشتهٔ خیال و باد
هوا افتاد و لهذا الزام خصم و اسکات وی بدان
در غایت دشواری بود و هرگز راه نزاع و جدال را نبندد
چنانکه از دلائل کلامیه و فلسفیات ظاهر گردد
و هر که بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت
عناد و سابقهٔ شقاوت ازلی نباشد و اول الانبیا

آدم علیه السلام و آخرهم محمد علیه السلام

اول پیغمبران حضرت آدم علیه السلام و آخر ایشان
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم لقوله تعالی
ولکن رسول الله و خاتم النبیین چون مقصود از بعثت
اکمال دین و تتمیم مکارم اخلاق بود بعد از حصول

این مقصود بر وجه اتم و اکمل بعد از وی احتیاج
به پیغمبری دیگر نیست و بوجود علما و خلفاء او که حاملان
دین و حافظان ملت او یند کفایت و الاولی
ان لایعین عددهم باید که در تسمیهٔ انبیا اقتصار
بر عدد معین نکنند اگرچه در بعض احادیث وقوع
یافته که تمام انبیا یک لک و بست و چهار هزار اند
زیرا که در قرآن مجید میفرماید منهم من قصصنا
علیک و منهم من لم نقصص علیک میفرماید
قصهٔ بعضی انبیا را بر تو خوانده ام یعنی نام انبیا را
بر تو نبرده ام و احوال ایشانرا با تو نگفته ام و تواند که
این خبر در غیر موقعی بود باشد که بعد ازان گفته باشد
اگرچه در نص کتاب نباشد بر هر تقدیر احتیاط
در ابهام و اجمال است والله تعالی اعلم دیگر بدانکه
در نبوت ذوالقرنین اختلاف است بعضی بر آنند که
وی پیغمبر است و اکثر برآنند که پادشاهیست مسلمان

عادل و حق همین قول است و منقول از امیر المومنین
علی همچنین است و بعضی او را از ملائکه دارند و این سخن
در غایت بعد است و در نام وی نیز اختلافات رفته
و مشهور آنست که نام وی اسکندر است و عبدالله
و مرزبان و مرزبی و هرمس و غیر آن نیز گفته اند
و این اسکندر ابن فیلقوس رومی است و مصاحب
خضر است که طلب چشمهٔ حیات کرد و نیافت
و اسکندر یونانی دیگر است که مصاحب ارسطو
از اولاد یونان بن یافث بن نوح است که کذا
قیل والله اعلم و ذوالقرنین بقول اکثر در زمان ابراهیم
خلیل الله بود و بقولی بعد از موسی و بقول ابن
عبدالحق که از ائمهٔ علمای حدیث و تفسیر است
بعد از عیسی بود گفته اند چهار کس مالک تمام دنیا
از مشرق تا مغرب بوده اند دو مسلمان یکی
سلیمان و دوم ذوالقرنین و دو کافر نمرود و بخت النصر

بعد از نمرود بود و پنجم امام مهدی خواهد بود که در آخر
زمان پیدا شود و در تسمیهٔ اسکندر ذو القرنین
اقوال است قول اول وهب بن منبه آنست که وی
دو قرن زمین را بود یعنی دو جانب وی مشرق ۷ ملک شده
و مغرب است یا روم و فارس و یا روم و ترک
و قول حسن بصری آنست که وی دو گیسو میداشت
از آنجهت او را ذو القرنین گفته اند و بعضی گفته اند که
در سر وی دو شاخ بود مثل شاخهای گاو و بقولی
وی دو قرن پادشاهی کرد و مروی از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه آنست که در جهاد بر دو جانب
وی زخم رسید از آنش ذو القرنین گفته اند
و از ابن کوا که از اصحاب علی مرتضی بود پرسید که
ذو القرنین پیغمبر بود گفت لا مرد صالح بود که
بر جانب راست سر وی در طاعت خدا زخمی
رسید و بمرد حق تعالی او را باز زنده کرد پس

بجانب

بجانب چپ او زخم رسید و بمرد و باز زنده شد
از آن باز نام او ذو القرنین گفته اند بعضی گفته اند که
وی در خواب دید که بآفتاب رسیده و دو قرن
یعنی دو جانب وی را گرفته است و این خواب را
با قوم خود باز گفت نامش ذو القرنین کرده اند
والله اعلم و در نبوت لقمان که ابن خواهر ایوب علیه السلام
و بقولی ابن خالهٔ وی بود نیز اختلاف است صحیح
آنست که وی حکیم و ولی بود و بقولی پیغمبر بود
آورده اند که وی هزار پیغمبر را خدمت کرده بود
و شاگردی نموده بود و از ابن عباس رضی الله عنهما
منقول است که او نبی بود و ملک نبود بندهٔ سیاهی
و گوسفند میچرانید حق تعالی او را برگزید و حکمت
و فتوت داد و عقل داد و در کتاب خود ذکر وی کرد
اما خضر علیه السلام پیغمبر است اصح آنست که وی نبی است
معمر و محجوب از ابصار و تا روز قیامت باقی است

از جهت شرب وی آب حیات را و بعضی بر آنند که
ولی ست و اما قول آنانکه وی ملک ست باطل ست و وی
بقول جماهیر و اهل علم و صلاح زنده ست و نمیرد
تا قرآن برداشته نشود و حافظ ابن حجر در شرح
بجا صحیح بخاری گفته که حق آنست که وی نبی ست
و سجاوندی نیز موافق آن گفته و قسطلانی در شرح
بخاری ذکر کرده ست که خَضِر بفتح خا و کسر ضاد
و کسر خا و سکون ضاد نام وی بلیان بن ملکان ست
و بعضی گویند که وی پسر فرعون ست و این قول
بغایت غریب و نادرست و بعضی گویند ابن مالک ست
که برادر الیاس بود و بعضی گویند که پسر صلبی حضرت
آدم علیه السلام ست والله اعلم و بالجمله باتفاق
مشایخ صوفیه و بقول جماهیر علما خضر در حیات ست
و جماعه از محدثین مثل امام بخاری و ابن المالک و حربی
و ابن جوزی انکار حیات وی کنند انتهی و تمسک

منکران

منکران بآن حدیث ست که آنحضرت قریب زمان
خود فرموده اند که هیچ جانداری که بر روی زمین ست
بعد از صد سال باقی نماند و این را تاویلات ست
و ملاقات او هر اولیاء الله را بشهرت رسیده ست
و وی آنحضرت را ملاقات کرده و تعزیت بصحابه
بعد از فوت آنحضرت آمده و قول آنحضرت صلی الله
علیه و سلم لو کان الخضر حیاً لزارنی پیش از ملاقات
بود و بنای این ملازمت بر عرف و عادت ست و وی
نقل از احادیث از آنحضرت کرده ست که بعضی
مشایخ آنرا از وی شنیده اند و در نبوت مریم
و آسیه و ساره و هاجر و حوا و ام موسی نام او یوحابد ست
نیز قولی آمده ست و صحیح آنست که نبوت مخصوص مردانست
در نص قرآن مجید میفرماید وما ارسلنا من قبلک الا
رجالا نوحی الیهم و اگرچه وحی یا ذکر انبیا بآن
نسای مذکورات واقع شده باشد اما از انجام جزم

نبوت نتوان کرد مراد از وحی اعلام والهام است
چنانچه فرموده است واوحی ربک الی النحل و ذکر
با انبیا از جهت تشریف واکرام است ولکنهم
کانوا مبلغین عن الله صادقین ومعصومین غیر معزولین
انبیا علیهم السلام هرچه گویند راست گویند وهر
خبریکه دهند از جانب حق دهند وهر امر و
نهی که کنند بفرمان خداوند کنند واز گناهان
پاک باشند چون بحکم معجزه دعوی رسالت ثابت
باشد لابد هرچه رسول گوید از مرسل فما علی الرسول
الا البلاغ واگر دروغ گویند حکمت ارسال
باطل بگردد واگر خود بیفرمانی کنند ومعصیت
ورزند مردم نفرت گیرند وبگریزند وهم نصیحت
وارشاد وتمشیت نیاید وعصمت ایشان از دروغ
واز کبایر مطلق است یعنی عمداً وسهواً واز صغایر عمداً
ونزد بعضی صدور کبیره سهواً وصغیره عمداً

جایز باشد مگر آنچه موجب نفرت و دال بر خست
باشد مثل سرقه لقمه وتطفیف حبه است ومختار نزد جمهور
اهل سنت آنست که ایشان پاک اند از کبایر
وصغایر عمداً واین الیق است بعظمت منصب وعلو
مرتبه ایشان کذا ذکر بعض فقهاء المحدثین من اهل
المدینة فی شرح قصیدة الامالیة واما وقوع سهو
ونسیان بر ایشان در آنچه متعلق برسالت وابلاغ
احکام است جایز نیست ودر غیر این سهو در افعال
جایز است چنانچه در باب سجود سهو ظاهر شده
وآنچه از خطا و زلات از حضرات انبیا منقول است
بعضی از انها صحیح نیست وبعضی که صحیح است آنرا
محامل وتاویلات است که در کتب مذکور است
وظاهر آنرا معتقد نباید بود انبیا معزول نشوند
ومرتبه نبوت ورسالت حقیقی بفضل وکرم خود بخشیده است
از ایشان باز نگیرد ومقام نبوت ورسالت بعد از موت هم

ثابت است و خود انبیا را موت نبود و ایشان
زنده و باقی اند و موت همانا که یکبار چشیده اند
بعد از ان ارواح را با بدان ایشان اعاده کنند
و حقیقت حیات بخشند چنانچه در دنیا بودند کاملتر از حیات
شهدا که آن معنوی است و نسخ شریعت و نبوت نیست
و اولیا از خوف عزل و خوف خاتمت ۷ ایمن نباشند ۷ در دنیا
و بعد از موت اگر با ایمان رفته اند مؤمن اند
و ولی چنانچه در حالت منام مثلاً و در استعانت
و استمداد از قبور بعضی فقها را سخن است ایشان
میگویند در زیارت قبور در غیر قبور انبیا علیهم
السلام از برای عبرت و اعتبار و تذکر موت بود
یا از برای ایصال نفع و استغفار برای موتی باشد
چنانچه از فعل آن حضرت در زیارت بقیع بصحت
رسیده است و مشایخ صوفیه قدس الله اسرارهم
گویند که تصرف بعضی اولیا در عالم برزخ دایم و باقیست

و توسل و استمداد بارواح مقدسه ایشان ثابت
و مؤثر و امام حجة الاسلام محمد غزالی گوید که هر که در حیات
وی بوی توسل و تبرک جوید بعد از موتش نیز
توان جست و این سخن موافق دلیل است چه بقای
روح بعد از موت بدلالت احادیث و اجماع
علما ثابت است و متصرف در حیات و بعد از ممات
روح است بدن و متصرف حقیقی حق تعالی است
و ولایت عبارت از فنا فی الله و بقا بدو است
و این نسبت بعد از موت اتم و اکمل است و نزد
ارباب کشف و تحقیق مقابلهٔ روح زائر با روح مزور
موجب انعکاس اشعهٔ لمعات انوار و اسرار شود
در رنگ مقابلهٔ مرآت با مرآت و اولیا را ابدان مکتسبه
شایسته نیز بود بدان ظهور نمایند و امداد و ارشاد
طالبان کنند و منکر را دلیل و برهان بر انکار آن نیست
یکی از مشایخ گفته است که چهار کس از اولیا دیدم

اولیاء الله

در قبر خود تصرّف میکنند مثل تصرّف ایشان
در حالت حیات خود یا بیشتر ازانجمله معروف کرخی
و شیخ سید عبد القادر جیلانی و دو دیگر اولیا را
دیدم نیز برین صفت و شرح این سخن را بسطی
طلبند اگر خواسته ست در رسالهٔ دیگر بتفصیل
ذکر آن تقریب افتد ملحی ازان در کتاب جذب القلوب
الی دیار المحبوب که بیان احوال مدینهٔ منوره میکنند
نیز مذکور ست و الله اعلم و افضل الانبیاء
محمد صلی الله علیه و سلم و علی
آله و اصحابه و اهل بیته ثبوت نبوت آنحضرت
صلّی الله علیه و سلم بمعجزات باهره و آیات ساطعهٔ
اوست که بتواتر منقول شده و هر پیغمبری را معجزهٔ
مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت
صلّی الله علیه و سلم را معجزات از هر جنس بعض و فراوان
بود ازینجا ظاهر شود او را در جمیع اجزای عالم

از ارض و سما و ملکوت تصرّف بود و جمیع کمالات که
در دولت مقدسهٔ انبیا صادق موزع بود
و در ذات شریف او بازیادتیها موجب بود مجموع
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ؛ چنانچه فرمود
انا سید ولد آدم ولا فخر لی ولد آدم و بنی آدم
در عرف بمعنی نوع انسان آید تا آدم نیز در مفهوم
آن داخل بود و حدیث آدم و من دونه تحت لوائی
در مقصود ظاهرتر و صریح ترست و فضیلت
بعد ازان حضرت ابراهیم خلیل راست و بعد از وی
حضرت موسی و عیسی و نوح راست و این پنج تن
اولو العزم اند بزرگتر و فاضل ترین رسل اند
و صبر و مجاهدهٔ ایشان در راه حق از همه بیشتر است
و اعظم معجزات وی صلی الله علیه و سلم قرآن
عظیم ست که از صفات الهی و کلام قدیم وست
عزّ و علا و باقیست در دهور و اعصار و معجزات دیگر

ظاهر شدند وگذشته اند الّا نقل متواتر هم
در حکم مشاهده است از انها باقیست واوضح براهین
وبینات بر صدق آنحضرت وقرآنیت قرآن این
آیتست که برملا بروی تمام فصحا وبلغاء
قریش که افصح فصحای عرب واخصام دین وشدید
اعداء سید المرسلین بودند برخواند وان کنتم
فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من
مثله بظاهر از جنس لفظ وکلام ایشان بود وباآنکه
دعوی ایشان در فصاحت وبلاغت بفلک
بر میرفت ولهذا معجزهٔ آنحضرت از جنس آن باشد
چه اکثر معجزات پیغمبران از جنس آن بود که تفاخر
وتفاضل اهل زمان بدان بود چنانچه سحر در زمان
موسی وطب در زمان عیسی وبر وجدان عیب
واثبات نقص واتیان معارضه غایت حرص
ونهایت تهالك داشتند چرا یکی از ایشان سورهٔ

یا آیتی مثل آن بنیاورد وکار از پیش نبرد واوّل بحث
خود همین بود واحتیاج بجنگ وجدل ومحاربه وقتال
نبود قدرت نگر که همین حروف والفاظ وهمین کلمات که
زبان زد خاص وعام وصغیر وکبیر ایشان بود هیچ
یکی را قدرت نشد که کلمهٔ چند برهم توانست بست
وکلامی مثل قرآن تألیف تواند داد اعجاز از این
نمیگذرد نقلست که چون سورهٔ اقرأ باسم
ربک که اوّل آیات قرآنست نزول یافته آنحضرت
فرمود تا بر عادت فصحای عرب که در باب سخن تعصب
وتفاخر داشتند آنرا نیز بر در کعبهٔ مکرّمه بیاویختند
دیگر هر کرا نظر بروی می افتاد در متانت کلام
وطرز سخن می نگریست حیران میگشت واعتراف میکرد که
این کلام بکلام آدمیان نمیماند واتیان مثل آن
از قدرت بشر بیرونست قومی از معتزله گویند
تألیف کلامی مثل قرآن در قدرت ایشان بود

ولیکن در قدرت باهرهٔ الٰهی صرف همت ایشان
از معارضهٔ آن میکرد و مهر بر دهان ایشان نهاد
و نگذاشت که گرد آن بگردند و ازان وادی دم زنند
اصل مقصود بانیقدر نیز حاصل ست چه صرف همت
ایشان با وجود قدرت و حرص معارضت نیز اعجاز ست
ولیکن قایل این سخن نیز کوتاهی کرده و سخن توهم
و زعم خود گفت هرزه میگوید و سستی میکند بچه دلیل
دانست که اتیان مثل قرآن در قدرت ایشان بود
حق آنست که هیچکس از ماسوای قدرت بر اتیان
مثل قرآن نیست الا آنچه شد مکر اعدای دین
و مدعیان فضل و بلاغت از عالم رفته اند قرآن
خود ببانگ میگوید بشنوند قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ
وَالْجِنُّ عَلٰی اَنْ یَّاْتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا یَاْتُوْنَ
بِمِثْلِهٖ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیْرًا دیگر سخن
چیست و اگر تتبع سیر و صفات سنیه و شمائل مرضیه

خلاق عظیمهٔ وی صلی الله علیه و سلم بکنند بیقین
معلوم شود که وجود شریف وی از سر تا پا آیت و اعجاز
حسن و نازست صلی الله علیه و سلم **بیت**
هر جلوهٔ جمال ترا ناز دیگر ست ٭ هر نغمهٔ کمال ترا
ساز دیگر ست ٭ اعجاز حسن را بسخن نیست احتیاج
هر غمزهٔ چشم تو اعجاز دیگر ست ٭ وَهُوَ مبعوث
الی کافة الخلق اجمعین وی صلی الله علیه و سلم
مبعوث ست بکافهٔ جن و انس و لهذا او را رسول
ثقلین خوانند و آمدن جن بحضرت وی و ایمان
آوردن ایشان و قرآن شنیدن و بقوم خود
و باز رفتن و دعوت کردن منصوص که قرآن مجید ست
و نزد اکثر علما عموم بعثت بجانب جن و انس
مخصوص بحضرت ست و شیخ جلال الدین سیوطی
گفته که شک نیست که جن مکلفند در امم ماضیه
و تکلیف نباشد مگر بسماع از پیغمبر یا از صادقی

از وی روایت کند باتفاق برآنکه از جنس جن پیغمبری
مبعوث نشده و در قرآن مجید که نقل از جن میکنند
گفته اند انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی و هارون
مصدقا لما بین یدیه یهدی الی الحق والی طریق
مستقیم یا معشر الجن والانس الم یاتکم رسل منکم که
بظاهر دلالت دار در بعث رسل الجن از جنس ایشان
ماول است باتفاق ظاهر این آیت کریمه آنست که
ایشان مومن بشریعت موسی و مهتدی بهدایت وی
بوده اند بجن مخصوص بآنحضرت باشد آن بود که
انبیاء دیگر را دعوت بخطاب جن مشافهة نبود
چنانچه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بلکه ایشان
بسماع کتاب الله و اطلاع بر احکام شریعت
وی عمل میکرده باشند قال سیوطی و هذا ما ذهب
الیه الضحاک و هو الظاهر انتهی و بقول شاذ از بعضی
علما بعثت و رسالت آنحضرت ملائکه را نیز شامل است

نیز و اهل تحقیق وی مبعوث است بتمام اجزای عالم و جمیع
اقسام موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات
و مؤید و مکمل فراز موجودات و سائر مکونات است و سلام
احجار و سجدهٔ اشجار بروی و شهادت حیوانات بر سالتش
چیست غیر آنکه جن و انس را چون مرید و مختار آفریده اند
کفر و معصیت از ایشان سر بر زند و از بواقی
اقسام جز ایمان و طاعت نیامده چنانچه از ملائکه
و دلالت نص قرآن وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
نیز هم بر آنست چه یا و نون درین صیغه بر حقیقتش
نیست چنانچه در رب العالمین و معراج
فی الیقظة بشخصه الی السماء ثم الی
ما شاء الله حق امتحان ایمان در تصدیق
قصهٔ معراج است که در ساعت لطیف در بیداری
بجسد شریف تا آسمان و عرش عظیم بلکه بالای عرش
تا حد لامکان با آن حکایات و خصوصیات مذکوره در احادیث

صحیحه ورود یافته تحقیق این نسبت بمعرفت عالم آنکه
و روحانیت شود که از مضیق جهت و زمان و مسافت
آن بیرون است و ارباب کشف و شهود آنرا بیان
کرده اند و ایمان آنست که بمجرد شنیدن آن خبر
بی توقف بر حقیقت و کیفیت آن در دل نشیند
و تردد و خلجان بدان راه نیابد و اگر بر درک آن حالت
و دریافت آن مرتبه اطلاع بخشند آن خود بابه دیگر است
او را خاصگان درگاه از اهل معرفت و مجردان
از جلباب بشریت دانند در عالم محبت و تسلیم
و ایمان کجا فرصت تصور و تکلف و تأمل است
اینجا سخن شنیدن و ایمان آوردن توامان است
ابوبکر را رضی الله عنه صدیق از آن روز لقب شد که
تصدیق قصهٔ معراج کرد و بی توقف و تأمل ایمان
آورد و چندین از مسلمانان در این واقعه در شک
افتادند و براه ارتداد رفتند و ایمان آوردن

وی رضی الله عنه در اول کار بی معجزه و طلب دلیل
نیز از جناب نبی اگرچه انوار معجزات و آیات ساطع
بود اما وی بطلب آن پیش نیامده توقع ننمود و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از معراج باز آمدند از دیدن پروردگار
تعالی پرسیدند بعضی اصحاب جواب بکشف حقیقت
داد و دیگر از این سخن در پردهٔ مجاز گفت با هر کس بقدر
حالت و استعداد وی سخن کرد از اینجا معلوم شود که
هر کس قابل خطاب حقیقت و کشف اسرار نیست
سخن یکجا است و لیکن تفاوت در لفظ و عبارت است
و حق آنست که وی صلی الله علیه وسلم پروردگار خود را
بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند و الا دیدن
بدیدهٔ دل بجمیع احوال بود خصوصیت بمعراج
ندارد و بعضی گویند که دیدن بدل غیر داشتن
بدل است و امته خیر الامم امت محمد
صلی الله علیه وسلم بهترین امتهاست همچنانکه خود

مهتر و بهتر پیغمبران ست صلوات الله علیهم اجمعین
و در قرآن مجید میفرماید که کنتم خیر امة اخرجت
للناس در حدیث آمده ست که مدت عمر بقای
شما نسبت بزمان بقا و اعمار امم سابقه
حکم بعد از عصر تا مغرب دارد و باوجود آن
ثواب شما بیشتر از ایشان میدهند و قصهٔ حال
عمر شما نسبت با یهود و نصاری حکم آن دارد که
مردی سه اجیر گرفت مر یکی را بر عملیکه از صبح تا نصف
نهاری کنند و قیراطی تعیین کرد و دیگری را
از نصف نهار تا عصر قیراطی قرار داد و دیگری را
از وقت عصر تا وقت مغرب دو قیراطی کرد چون
شام در آمد وقت اجره دادن شد با آن دو نفر
اول یکان یکان قیراطی داد باین دیگر دو قیراط
پس آن دو گروه بغضب در آمدند و نزاع کردند که
آخر این تفاوت چیست با آنکه عمل ما بیشتر اجره چرا

کمتر باشد گفت آنچه با شما شرط کرده و قرار
داده بودیم باقی فضل منست هر کرا خواهیم بدهیم
اول اشارت بحال یهود ست ثانی بنصاری ثالث
باین امت مرحومهٔ مغفوره و در فضائل و کثرت
این امت متقدم و متاخر احادیث آمده ست
و بحقیقت آنچه از علوم و معارف و دقایق و عجایب
و غرایب از افراد این امت بظهور آمده ست
از هیچ امتی نیامده و هذا ظاهر و شریعته

اکمل الشرایع و دینه ناسخ الادیان

شریعت محمدی کاملتر و جامع تر از شریعتهای ماضیه است
و دینشان ناسخ جمیع ادیان ست چون وی صلی الله
علیه و سلم خاتم انبیا و آخر رسل بود لاجرم بعد از
وی دینی و شریعتی دیگر نباشد و کمال دیگر مترتب نبود
ما بعثت الا لاتمم مکارم الاخلاق اشارت بدانست
شریعت موسی علیه السلام شریعت قهر و جلال بعض

وامر بقتل نفس و تحریم مطیبات و منع غنایم و تعجیل عقوبات
ناظر در آنست و موسی علیه السلام را نیز عظمت و مهابت و
بطش و شدت و غضب و بطش بر اعدای دین بمرتبهٔ بود که
هیچکس را تاب نظر بر طلعت وی نبود عیسی علیه
السلام بغایت مظهر لطف و رفق و جمال بود
و شریعت وی شریعت فضل و احسان بود که اصلا
در وی وبالی و قتالی نبود بلکه قتال بر ایشان حرام
بود کلامی از انجیل نقل کرده اند که ترجمه اش اینست که
هر که بر یک رخسارهٔ تو طپانچه زند تو رخسارهٔ
دیگر پیش وی بنه و هر که گوشهٔ جامهٔ تو دست زند
تو ردای خود را بوی بخش و هر که تا میلی تسخیر تو کند
تو تا دو میل بوی رو و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم اتم مظهر
کمال و جامع صفت جمال کله و جلال و قهر بود
هم قوت و صلابت و عدل و شدت موسی داشت
و هم لین و لطف و فضل و رأفت عیسی فرموده است

انا الضحوک القتول فرموده من همیشه در خنده باشم
و در عین خنده کشنده کمال آن جامعیت است و این
بیت بخندهٔ نمکین دل ربی و جان بخشی ؎ تبارک الله
این چه خنده و چه لب است ؎ قوله تعالی و یحل
لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث نیز اشارت
بعدالت و توسط شریعت اوست و حقیقت حال
بعد از تتبع سیر و شمائل و معرفت احوال آنحضرت صلی الله
علیه و سلم و وضع و شرائع و احکام ایشان منکشف
گردد و بالله التوفیق و صحابه خیر الامة
اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاضل و بهتر از باقی
امت اند و ایشانرا پروردگار تعالی برای صحبت و نصرت
و اعانت رسول خود برگزیده و اختیار نموده و تقویت
این دین قویم و اقامت این ملت عظیم بر ایشان کرد
وکانوا احق بها و اهلها وکان الله بکل شیء علیما
چندین اخبار و آثار در مدح و فضل ایشان واقع

شده است که ایشان افضل و اکثر باشند از سایر امت
فرموده است که اگر یکی از شما مقدار جبل اُحُد
طلا در راه خدا انفاق کند به نیم جو که یکی از ایشان
کند برابری نکند و حدیث خیر القرون قرنی
نیز از دلائل این مدعاست و غیر آن دلائل بسیار است
و خود کدام دلیل واضح تر ازینکه بواسطه جمال مصطفی
صلی الله علیه وسلم را دیده و با وی صحبت داشته و دین
و قرآن از زبان وی شنیده و بواسطه با مر و نهی
آنحضرت مخاطب گشته و صرف مال و جان در راه وی نموده
و صحابی مؤمنی بود که آنحضرت را دیده در حال ایمان
آورده و از دنیا با ایمان رفته اگرچه خود یک نظر
باشد و بعضی شرط کرده اند که مصاحبت و مجالست
وی با آنحضرت ممتد بود و در جهاد و غزوات
در خدمت وی حاضر شده و اقل آن شش ماه
داشته اند چه آنرا که یک نظر دیده و یکساعت

مصحب

در مجلس نشسته است در عرف مصاحب نگویند و
گویند که خیریت و افضلیتی که مذکور شد مخصوص باین
جماعه از اصحاب است نه عام مختار نزد جمهور آنست که
افضلیت بیک نظر آنرا که بر جمال مصطفی انداخته است
نیز شامل است و بحقیقت بیک نظر بجمال وی
دیدن و یکساعت در مجلس او نشستن و سخن از وی
شنیدن چیزی نماید و کاری کشاید که دیگران را
بخلوت و از تعینات ننماید و نکشاید کذا فی
قوة القلوب در فضلیت اصحاب نسبت بجمیع امت
کسی که سخن کرده ابو عمرو بن عبد البر است که
از مشاهیر علمای حدیث است و وی تجویز کرده که
تواند بعد از ایشان کسی بیاید که در مرتبه با ایشان
برابر بود یا بهتر بحدیث مثل امتی کمثل المطر
لا یدری اوله خیر ام آخره استدلال کرد و نیز در
حدیث آمده است که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پرسیدند یا رسول الله هیچ یکی از ما هست تو ایمان
آورده ایم و همراه تو جهاد کرده بهتر باشد
فرمود نعم قومیکه بعد از شما بیایند و نادیده ایمان
آرند بهتر از شما باشند و ابن مسعود رضی الله عنه
فرموده است که محمد علیه الصلوة والسلام ظاهر
و روشن بود بر هر که او را دیده است ایمانی فاضلتر
از ان نباشد که در غیبت بوی ایمان آرند
و بعضی مفسران یُؤمِنُونَ بالغیب را هم برین معنی
تفسیر کنند و نیز حدیث آمده است که در آخر زمان
چنان شود که تمسک بدین و سنت مثل گرفتن اخگر
سوزان باشد بدست هر که دران زمان متمسک
بسنت بود اجر وی مقدار پنجاه کس باشد
پرسیدند که یا رسول الله پنجاه کس از ایشان یا
از ما فرمود بلکه از شما و مثال این احادیث
دیگر نیز آمده است ولیکن تحقیق و مختار همان است که

جمهور علما بدانند و مراد باین خیریت همنشینان است
کرده اند از وجه خاص که ایمان بغیب باشد لیکن با وجود این
فضل کلی صحابه راست و فضل جزوی منافات
با فضل کلی ندارد و همانا که خلاف ابن عبد البر در صحابه
بمعنی عام است که بیک نظر بآن اکتفا کرده اند نه بمعنی
خاص که مصاحبان و همنشینان دایمی اند آنحضرت را
و با وجود آن هیچ فضلی و مرتبه و هیچ کرامتی بفضیلت
نظر بر جمال مصطفی صلی الله علیه و سلم بیقینی بدان
حاصل کرده و نرسد اگرچه اولیاء الله را صحبت معنوی
بآنحضرت حاصل است والله اعلم و الخلفاء الاربعة
افضل الاصحاب چهار یار باوفا که خلفای راشدین
و جانشین حضرت صلی الله علیه و سلم و افضل ترین
اصحاب و نزدیکترین اصحاب اویند و فضائل و مناقب
و محامد و سوابق و مآثر ایشان در اسلام چندان است که
هیچ یکی را از اصحاب با ایشان در انجا مشارکت و مساهمت

نبود چنانکه بنظر در احادیث و اخبار و آثار روشن گردد

وافضلیتهم علی ترتیب الخلافة والمراد بالافضلیة اکثریة الثواب

بدانکه اینجا دو مقام است
مقام اول آنکه خلیفهٔ برحق بعد رسول الله صلی الله
علیه وسلم ابوبکر صدیق است بعد از وی عمر فاروق
وبعد از وی عثمان ذی النورین وبعد از وی علی
مرتضی رضوان الله تعالی عنهم اجمعین و این مسئله
نزد اهل سنت وجماعت از یقینیات است وطریق
اثبات خلافت ابی بکر نزد بعضی بنص صریح وحدیث
صحیح است ونزد جمهور علماء سنت وجماعت اجماع
صحابه است یعنی صحابه اتفاق کرده اند بر خلافت
ابی بکر واطاعت وانقیاد وی نموده اند در احکام
دنیا وآخرت براه موافقت ومتابعت رفته
ولهذا آنکه در ایشان ابوذر وعمار وسلمان وصهیب
وامثال ایشان بوده اند که بجال ایشان میل ومداهنت

در دین اصلا راه نداشت و در شان ایشان وارد است
لایخافون لومة لائم واگرچه امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب وعباس بن عبد المطلب و دیگر از اصحاب
مثل طلحه وزبیر ومقداد بن الاسود که از اعیان
واکابر صحابه بودند در حین عقد بیعت صحابه بیعت
نکردند ولیکن بعد از ان وقت دیگر نیز بیعت کرده اند
ودر اطاعت وانقیاد وی در آمدند وبر راه موافقت
رفته اند وابوبکر ایشان را نیز نزد خود طلبید ودیگر
اصحاب را نیز حاضر آورد وخطبه خواند وگفت این
علی بن ابی طالب است من او را به بیعت خود الزام
نمیکنم اختیار او بدست اوست وشما نیز اختیار
بدست شماست اگر دیگری را بهتر من اولی دانید مصلحت
ببینید اول کسی که با وی بیعت کند من باشم پس علی
وهر که با وی بود گفتند غیر ترا اولی نمیدانیم ترا
رسول خدا صلی الله علیه وسلم در امر دین ما پیش کرد

دیگر که تواند نمود پس انداخت اشارت بامر امامت
نماز کرد که آنحضرت در روز آخر از حیات او را امر فرمود
جز آنکه ما را آن گران آمد که ما از اهل بیت پیغمبر و ارباب
مشاورت و اجتهاد او بودیم بی سابقهٔ مشاورت
ما چون کردند کنون ما بدانیم که اولی و احق بامامت
تو ئی پس علی و هر که از اصحاب با وی میبودند
رضی الله عنهم علانیةً بر رؤس اشهاد بیعت کردند
و اجماع منعقد شد و تاخیر ایشان در بیعت بجهة
تامل و اجتهاد و تحری فکر صواب قادح در انعقاد
اجماع نباشد و بعضی گویند که سبب تاخیر و عدم
حضور علی مرتضی کرم الله وجهه در وقت بیعت
اشتغال تجهیز و تکفین آنحضرت بود و بعد از آن
سبب حزن و مصیبت آنحضرت خود را در خلوت
انداخته و بجمع قرآن مشغول شده از اینجا امتداد
مدت تردد و توقف فهم کرد حتی که گفتند

تا شش ماه بود و بعد از فوت فاطمهٔ زهرا بیعت کرد
و صحیح آنست که اینقدر نبود و در آخر همان روز یا روز
دیگر بود والله اعلم و بالجمله علی مرتضی دایم مطیع و
متمسک ابوبکر صدیق بود و در نماز فرض و جمعه
و عید اقتدا بوی میکرد و غزوهٔ بنی حنیفه که
مسیلمهٔ کذاب در آنجا کشته شد که ام محمد ابن حنفیه است
و جاریهٔ را از غنائم آن غزوه تسری گرفت و اگر
غزا بحکم امام حق نمیبود و تصرف در غنائم آن جایز نبود
روا دارد که علی مرتضی که شیر خدا و امام اولیاء و مرکز
دائرهٔ حق بود و قرآن با وی بود و وی با قرآن
چنانچه در حدیث آمده است که القرآن مع علی و علی
مع القرآن مدت عمر در نماز و جمیع طاعات بدنی
و مالی تابع ظالمی باشد با وجود آنکه حق داند بجانب
اوست و از رسول خدا نصی در شان خود شنیده باشد
بطلب حق نبراید و سکوت ورزد مدت عمر خود

زبون و اسیر اهل باطل و ارباب اهل هوا بود و آخر
معاویه که بناحق با وی در نزاع بود بر راه خلاف وی
میرفت چرا جنگ کرد و بحجت برآمد و از وی
کرم الله وجهه نقل کرده اند که فرمود سوگند بخدایی که
پیدا کننده نفس و رویاننده دانه است که اگر پیغمبر خدا
با من عهد کرده باشد و مرا فرموده و بر من جز این
روای من نبود نگذارم ابن ابی قحافه را که بر پایهای
منبر مصطفی برآید لیکن با وجود آنحضرت با وجود
حضور من و معرفت من موضع ابوبکر را امر کرد که امامت
کند و با مردم نماز گذارد مرا مجال نزاع در آن نبود
و چون آنحضرت او را در امر دین اختیار کرد ما را
اختیار او در کار دنیا اولی باشد و شیعه گویند
اینهمه از جهت ترس جان و خوف اعدا بود و حقیقت این
تقیه که شیعه اعتقاد کنند اگر بنظر انصاف در نگرند
عین عیب و صریح منقصت است یعنی علی مرتضی که

طلب حق نکرد و سکوت ورزید و بر طلب حق
برنخاست از آن بود که از اعدا میترسید تا وی را
نکشند و هلاکش نکنند این چه سخن است مثل
علی مرتضی با آن کمال ایمان و یقین که لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا از پیغمبر خدا شنیده باشد که
خلیفه بعد از من تویی و این بشارت غیر اینمعنی ندارد که
متکفل تمشیت و اجرای احکام دین بعد از من
تو خواهی بود دیگر وی از مردم بترسد و داند که اگر من
طلب خلافت کنم کشته شوم و نیز تقیه و خوف
و در جایی بود که صاحب حق ضعیف و مغلوب
و زبون باشد و اینجا نه چنین علی مرتضی با آن شجاعت
و صلابت دین و توکل بر خدایی که وی داشته و فاطمه
بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم با آن عظمت و علو
منصب زوجه وی حسن و حسین سبطین رسول الله
محبوب ترین خلق نزد وی فرزندان وی

وعباس ابن عبد المطلب عم رسول الله با آن
رفعت محل تابع وی و زبیر ابن عمهٔ رسول الله با کمال
شجاعت و صرامت که داشت با وی و بنو هاشم
با آن شوکت و عزت که و شجاعت برادران وی مر بکر
ضعف و زبونی چه معنی دارد روایت کرده اند
عباس در مدت توقف با علی گفت دست برون
آر که با تو بیعت کنم تا اهل عالم گویند که عم رسول الله
با ابن عم وی بیعت کرد هیچکس را مجال خلاف
با تو نماند و ابو سفیان اموی گفت چه شد شما را
ای علم پسران عبد مناف که راضی شدید که
تیمی بر شما والی گردد و اشارت با بی بکر صدیق
کرد که از بنی تیم بود اگر شما دعوت کنید من پیاده
و سواره چندان جمع کنم که تمام وادی پر گردد
و دمار از روزگار ایشان بر آرم پس علی مرتضی
منع کرد و زجر فرمود کیف ما عدوا اهل الاسلام

این سخن است که تو میگویی خواهی که فتنه برپا شود و این شیعه
تقیه را بر پیغمبران جایز بلکه واجب میدارند و میگویند
اظهار کفر از انبیا علیهم السلام در مقام خوف تقیه
جایز باشد حتی گویند که آن حضرت علی مرتضی را
با مامت نماز در نفس خود تعیین کرده بود و لیکن مانع
از اظهار خوف و تقیه شد هر گاه که مثال این احتمالات
شیعه را در سید المرسلین راه دهند دیگر کسی
با ایشان چه گوید قبحهم الله ما اجهلهم و افسد عقائدهم
اگر انبیا اخفای حق کنند دیگر حق کجا ظهور یابد
منکر تر از قوم نوح و متمرد تر از نمرود و ظالم تر
از فرعون کی خواهد بود با وجود آن نوح و ابراهیم
و موسی اظهار حق کرده اند دیگر تقیه چه معنی دارد پس
ثابت شد که صحابهٔ رسول صلی الله علیه و سلم همه اجماع
کرده اند بر خلافت ابوبکر و هر چه اصحاب بلکه سایر
علمای مجتهدین این امت مرحومهٔ مغفوره بر آن اجماع

کنند حق باشد و ثابت بود بیقین اگرچه هر یک از افراد
آن بحکم المجتهد قد یخطی وقد یصیب احتمال خطا دارد
ولیکن اجماع واتفاق ایشانرا خاصیتی است که
جز بر حق وثواب نبود واحتمال خطا ندارد وبحکم نص قرآن
لتکونوا شهداء علی الناس وقوله تعالی ویتبع
غیر سبیل المؤمنین الآیه وحدیث نبوی لن تجتمع
امتی علی الضلالة هرچه بران ایشان اجماع
کنند واتفاق نمایند حق بود اگر روا بود که تمام
صحابه یا اکثر ایشان در خلافت واختیار بیعت عمداً
باه خطا رفتند وارتکاب ظلم کردند وخلاف
حکم پیغمبر ورزیدند وحق صریح پوشیدند فساد این
سخن ونتایج آن در تمام دین وملت سرایت کنند
ودر هیچ جا در هیچ حکم شرعی وثوق نماند چه وصول
قرآن وشریعت بما بنقل ایشان ثابت شده است
وایشان خود بزعم شما ظالم وفاسق وسارق حق بوده اند

هیچ قباحتی وشناعتی بالاتر ازین نباشد نعوذ بالله
من الجهل والغباوة وامام فخر الدین در بعضی
از مصنفات خود استنباطی عجب نموده است وگفته که
بحکم قرآن مجید که فرموده است لا یحطمنکم سلیمان
وجنوده وهم لا یشعرون معلوم شود که نملهٔ سلیمان
اعقل از رافضی است مورچه با مورچهای دیگر گفت که
در خانهای خود بخزید تا لشکریان سلیمان بی شعور
ونادانسته پایمال تان نکنند پس نمله تجویز نکرد که جنود
سلیمان که اصحاب پیغمبر اند پایمال کردن مورچها وظلم
بر ایشان دیده ودانسته بوجود آید وایشان یعنی
رافضیان میگویند که اصحاب سید المرسلین عمداً
حق علی را پایمال کردند وظلم صریح بر اهل بیت پیغمبر کردند
واینقدر ندانستند که از صحابهٔ پیغمبر اتفاق بر ظلم
درست نباشد وبالجمله هیچ دلیلی تحقیق تر از اجماع صحابه
که حل وعقد دین وآیت بدست ایشان بود واحکام

شریعت و سنت با ایشان سپرده شده است بنا شد
و هیچ الزام قوی تر از اطاعت و انقیاد علی مرتضی
مر ابوبکر را در احکام دین و دنیا نخواهد بود و بتحقیق
هر دلیلی که بر فضل و کمال علی مرتضی کرم الله وجهه است
برهان صحت و خلافت ابوبکر است یعنی علی با آن
فضل و کمال و هدایت و حقانیت و تأیید دین متابعت
او کرده و با وی بیعت نمود بالاتر ازین دلیل و برهان
چه خواهد بود آخر همان حکایت آمد که نقل کرده اند
از امیر المؤمنین علی پرسیدند که سبب چیست که
امر خلافت آنحضرت سه خلیفه منتظم و ملتئم و بی
خلاف آمد و در خلافت شما اینهمه هرج و مرج بظهور رسید
فرمود ناصر و معین و مقوی و مؤید ایشان ما بودیم
و ناصر و معین ما شمائید دیگر چه حال باشد
و بتحقیق فطرت سلیمه مجبول است بر قبول آنکه اجماع
و اتفاق اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم جز بر صواب

نبود و بر انکار آنکه محمد رسول الله که پیغمبر آخر الزمان و هادی
انس و جن و مبعوث بر کافهٔ خلایق باشد از وی همین
چند تن از صحابه و یاران او که مدت عمر در صحبت
ایشان بوده و فضائل و کمالات اکتساب نموده بر باطل
و ظلم و ضلالت باشند و بعد از وی در کاری که
مدار انتظام تمام مهام دین و ملت بران بوده همه خطا
کرده بر ظلم و ضلالت رفته آخر این منقصت سید
کائنات و دین و قوم وی سرایت میکند پس بیقین
ظاهر میشود که خلافت ابوبکر صدیق صواب بود
غایت تنزل و تساهل درین مقام آنست که فرقهٔ
زیدیه که ایشان را اعدل فرقهٔ شیعه میگویند بر آنند که
خلافت بعد از پیغمبر خدا حق علی بود ولیکن
در نصب ابوبکر مصلحت بود زیرا که تیغ علی هنوز
از خون دشمنان دین خشک نشده بود و نفارها
و عداوتها در دلها متمکن گشته اگر وی کرم الله وجهه

خلیفه میساخته اند شاید که باعث هرج و مرج و عدم
انتظام مهام دین و ملت میشد و در نصب ابوبکر
تسکین نائره فتنه و فساد بود مبنی و مدار این
مذهب بر افضلیت علی مرتضی و وجوب نصب
افضل و اکمل است و علماء سنت را در هر دو جا
سخن است میگویند که واجب نیست که خلیفه
افضل و اکمل زمان خود باشد بلکه بودن او از قریش
و عالم بحلال و حرام و مصالح و مهام دین و اسلام
و ورع و عدالت و شهامت و لکامت در اهلیت
امامت و استحقاق خلافت کافیست و وجود این
صفات در ابوبکر بشهادت نقل و آثار و سیر وی
رضی الله عنه را بنص کنند و گویند که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم تنصیص کرده است بر خلافت وی
و مختار این نزد اهل تحقیق آنست که در هیچ جانب
یعنی نه در خلافت ابی بکر و نه در خلافت

علی نص قطعی از پیغمبر واقع نشده اگرچه هر یک
از فریقین ادعای نص بر مذهب خود کرده است و
از نصوص خصم جواب داده زیرا که اگر نصی بر خلافت
علی میبود مخالفت اصحاب مر آن نص را و عقد
اجماع بر خلاف نص صورت نمی بست و سکوت علی
کرم الله وجهه از اظهار آن نص و سکوت از حق و ترک
طلب خلافت امکان نمیداشت چنانچه سابق تقرر
یافت و اگر نصی بر خلافت ابی بکر وجود میداشت
تقاول مهاجر و انصار که منا امیر و منکم امیر
درست نبودی و برد و بدل آنرا حاجت نمیشد چنانکه
در قضیه نصب خلافت در کتب مذکور است
و اگر گویند تواند که این تقاول و تخالف از برای
تحقیق حجت و تفتیش نقل بود از جهت خفای آن
و عدم علم بعضی اصحاب بدان پس تنزل ابی بکر از آن
مقام و تخییر وی علی را و سایر اصحاب را به بیعت در

چه معنی دارد چه در امر واجب منصوص تخییر و توسع گنجایش
ندارد و نیز نقل کرده اند که ابو بکر صدیق دست عمر ابن
خطاب و ابو عبیده ابن الجراح که پیغمبر خدا
ویرا امین امت خوانده است بگرفت و با انصار گفت
امامت حق قریش است و جز قریشی کسی را نرسد که
دعوی امامت کند شما ازین دو کس هر کرا خواهید
اختیار کنید اگر نصی درین باب از پیغمبر بودی
اختیار عمر و ابو عبیده درست نبودی پس حق آنست که
نصب خلافت باجتهاد صحابه و اجماع ایشان بود
و اجماع را سندی باید و نصی ظنی غیر قطعی در سندیت
آن کافیست چنانکه در علم اصول فقه مقرر شده
و دلائل جانبین و نزاع و جدال و قیل و قال ایشان
در کتب مبسوط مذکور است و چون آن خارج از وضع
رساله بود ترک آن لازم وقت افتاد موقوف
بر تالیف کتاب دیگر افتاد والله الموفق و چون

خلافت امیر المؤمنین ابو بکر ثابت شده و امتثال ۷ باجماع
امر او بر کافهٔ مسلمانان لازم گشت و وی در وقت
رحلت خود تفویض امر بعمر فاروق کرد و او را
خلیفه ساخت و عهد نامه بنام او بنوشت و مردم را
بمتابعت هر که دران نامه است امر کرد و تمام اصحاب
با او بیعت کردند و علی مرتضی نیز بیعت نموده بود
بایعنا لمن فیه خلافت عمر نیز باجماع ثبوت یافت
و عمر در وقت شهادت خود امر خلافت را میان
شش کس عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و طلحه
و زبیر و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم اجمعین
مشترک گذاشت و ایشان تفویض برای
عبد الرحمن بن عوف کردند و وی عثمان را اختیار
نمود پس علی مرتضی و تمام صحابه با عثمان رضی الله
تعالی عنه بیعت کردند و منقاد امر وی شدند و در
احکام دین و دنیا او را امیر و حاکم دانستند خلافت

عثمان نیز باجماع ثبوت یافت و بعد از وی علی رضی
متعین و اکمل و افضل اهل زمان خود بود پس وی کرم الله
وجهه باجماع اهل حق و حل و عقد خلیفهٔ برحق و امام
مطلق شد نزاعی و خلافی که از مخالفان در زمان
خلافت وی بوجود آمد نه در استحقاق خلافت وی و حق
امامت بود بلکه منشأ آن بغی و خروج و خطا
در اجتهاد که تعجیل عقوبت قاتلان عثمان باشد بعد
پس معاویه و عایشه بران آمدند و درینجا افتادند که
زود عنقریب باید کرد علی و صحابهٔ دیگر بنا بر خیر آن
رفتند مقام ثامن آنکه افضلیت خلفای اربعه
بر ترتیب خلافت است یعنی افضل اصحاب ابوبکر است
ثم عمر ثم عثمان ثم علی و مراد از افضلیت اکثریت
ثواب است عند الله و تحریرش چنانکه بعضی علما کرده اند
آنست که قول فلان فاضل‌تر است از غیر خود و این
زیادت و رجحان آن فلان را طلبند نسبت با آن

غیر و این رجحان تواند که بجمیع وجوه در جمیع صفات
باشد یعنی در هر صفتی که تصور کنند و موازنه
نمایند آن فلان راجح آید و کامل بود یا در مجموع
صفات و فضائل من حیث المجموع و این بآن جمع
شود که در مفضول صفتی از صفات کامل باشد
در فاضل نبود و تواند که آن رجحان از وجهی
خاص و صفتی مخصوص باشد و محل خلاف درین مسئله
رجحان باین وجه خاص است یعنی کثرت ثواب عند الله
نه وجوه دیگر مثل زیادت شرف نسبت و قوت ملکات
نفسانیه مثل سهامت و شجاعت و امثال آن که اینها
عقلا آنرا در عرف فضیلت خوانند و مخصوص
جوهر نفس و لازم ذات وی بود و این منافات ندارد
برجحان آن غیر در آحاد و فضائل دیگر یا در مجموع
فضائل من حیث المجموع و اسباب کثرت ثواب
مآثر و فضائل بوجهی که منافع بود و نتائج آن بدین اسلام

راجع و متعدی گردد مثل سبقت ایمان و نصرت
دین و تقویت اسلام و امداد مسلمانان و کثرت
خیرات و صدقات و مبرات و هدایت ناس و
امثال آن میگویند که این صفات در ذات ابوبکر
بیشتر است چه از کتب سیر معلوم شده است که
وی رضی الله عنه از آنگاه که ایمان آورد کار وی
دعوت اسلام و نصرت دین بود عثمان و طلحه و زبیر
و سعد ابن وقاص و ابن مظعون که از اکابر صحابه و رؤسای
مهاجرین اند بر دست وی ایمان آوردند و دایم
در رفع منازعت کفار و اعلاء اعلام دین چه
در حالت حیات آنحضرت و چه بعد از ممات وی صلی
الله علیه و سلم و در صحیح بخاری آمده است که وی
رضی الله عنه در مبادی ایام بعثت که در اظهار شعائر
دین و شرائع کسی را مجال نبود مسجدی بر در خود بنا
کرده بود و در آنجا نماز میکرد و قرآن میخواند و نساء

و اطفال و جوانان قریش گرد آمدند و قرآن می شنیدند
و چون تحریر مطلب کرده شد شروع در تقریر
قرآن کنیم و هر چه از اقوال علما در اینجا آمده است
نقل نمائیم بدانکه جمهور اهل سنت و جماعت
برین ترتیب اند که مذکور شد و مروی از امام
مالک رحمه الله و غیر وی از بعضی اسلاف اهل
سنت و جماعت توقف است میان عثمان
و علی رضی الله عنهما از مالک پرسیدند افضل امت بعد از
پیغمبر کیست گفت ابوبکر ثم عمر گفتند علی و عثمان را
چه گوئی گفت از مقتدایان دین ازینها که من
دریافتم و یکی من نیافتم که تفضیل یکی بر دیگری
میکرد ازین مذهب امام الحرمین نیز توقف است
میان و منقول از ابی بکر ابن خزیمه تفضیل علی مرتضی
بر عثمان در جواهر الاصول میگوید که منقول از اهل کوفه
تقدیم علی است با عثمان و مختار ابن خزیمه نیز همان است

و در مقدمهٔ شیخ ابوعمرو ابن صلاح نیز مذکور است که
مذهب اهل کوفه تقدیم علی است بر عثمان و سفیان ثوری
نیز بهمین قائلست و از علمای حدیث آنکه تقدیم علی
بر عثمان قول محمد ابن اسحاق است ابن خزیمه است
و امام محی الدین نووی در شرح صحیح مسلم میگوید که
بعضی اهل سنت از اهل کوفه بتقدیم علی بر عثمان
رفته اند و قول صحیح و مشهور تقدیم عثمان است بر علی
و هم امام نووی در اصول حدیث میگوید که افضل اصحاب
علی الاطلاق ابوبکر است از بعد آن عمر باجماع
اهل سنت و خطابی که از علمای سنت است از اهل
کوفه تقدیم علی بر عثمان نقل کرده و ابوبکر ابن خزیمه
نیز بر آن رفته است و قسطلانی در شرح صحیح بخاری
میگوید که بعضی از سلف بتقدیم علی بر عثمان رفته اند
و سفیان ثوری از ایشان است و بعضی گفته اند که
وی در آخر از آن رجوع کرده است والله اعلم و بیهقی

درکتاب

در کتاب الاعتقاد میگوید که ابوثور از شافعی روایت
میکنند که هیچ یکی از صحابه و تابعین در تفضیل ابی بکر
و عمر و تقدیم ایشان اختلافی نکرده است و اگر
اختلافی هست در علی و عثمان است و بالجمله قرار
داد مشایخ اهل سنت بر آنند که در تقدیم ابوبکر
و عمر بر سایر صحابه و رعایت ترتیب میان
ایشان خلافی نیست و لیکن بعضی فقهای محققین
در شرح قصیدهٔ آمالیه نقل کرده اند که افضلیت
خلفای اربعه مخصوص است بما عدای اولاد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و ابن عبد البر که از مشاهیر
علمای حدیث است در استیعاب ذکر میکند که
سلف اختلاف کرده اند که در تفضیل ابوبکر و علی
مروی از سلمان و ابوذر و مقداد و خباب
و جابر و ابوسعید خدری و زید بن ارقم
آنست که علی مرتضی اول کسی است که اسلام آورد

ولیکن از جهت خوف ابوطالب کتمان نمود گفته است
که این جماعه از صحابه علی را تفضیل میدهند بر همه غیر
اوست این کلام ابن عبد البر است ولیکن میگویند که
این مقاله از ابن عبد البر مقبول و معتبر نیست
زیرا که روایت شاذ که مخالف قول جمهور باشد
معتبر نباشد و جمهور ائمه درین باب اجماع
نقل میکنند و بر تقدیر تسلیم این روایت و از بعضی
اصحاب که در تفضیل علی مرتضی نقل کرده واثبات
آن روایت چنانچه خطابی از مشایخ حدیث
نقل میکنند که میگفته اند ابوبکر خیر من علی
و علی افضل من ابی بکر و امام تاج الدین سبکی که
از اعاظم علمای شافعیه است در طبقات اکبر از بعضی
متاخرین نقل کرده است که ایشان تفضیل ختنین میکنند
از جهت ثبوت صهریت بابضعه رسول صلی الله
علیه و سلم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب

خصائص از امام علی الدین عراقی نقل کرده است که فاطمه
و برادر وی ابراهیم باتفاق افضل اند از خلفای اربعه
و از امام مالک رحمه الله آورده اند که گفت ما فضل
علی بضعة من النبی صلی الله علیه و سلم احداً فرمود هیچ
یکی را برآنکه جگر پارهٔ رسول است تفضیل نمیدهم این
تفضیل نسبت به دیگران باشد نه با ایشان میگویند
و این همه روایت ضرر بمقصود ندارد و منافی مدعی
نیست مدعای ما اینجا چنانچه تحریر کرده آمد اثبات
افضلیت بوجهی خاص است که و آن مفضولیت
بوجهی دیگر منافات ندارد و این فضائل خاص که
ذکر کرده شد راجع بکثرت ثواب و نفع اهل اسلام
نیست بلکه بمزید شرف نسبت و کرامت جوهر ذات
چه شک نیست که در اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
که اجزای اویند شرفی و شانی هست که در ذات
شیخین نیست هیچکس را درینجا مجال توقف و انکار نخواهد بود

باوجود آن ثواب شیخین اکثر در نفع ایشان در اسلام
واهل آن اوفر و اعظم است باآنکه قول خطابی
از بعض مشایخ خود نقل کرده است نیک توان یافت
که چه مقصود دارد خیریت چیست و افضلیت کدام است
گفته است ابوبکر خیر من علی و علی افضل من ابی بکر اگر
مراد خیریت انجم از وجهی است و افضلیت علی از وجه
دیگر پس این سخن است بیرون از دائرهٔ خلاف و خارج
از محل نزاع و اگر مراد از خیریت کثرت ثواب است
و از افضلیت وجوه دیگر مثل شرف ذات و کرم نسب
و امثال آن پس منافات مقصود ندارد و اگر غرضی
دیگر و مرادی دیگر دارند بیان کنند تا معلوم شود که
حقیقت حال چیست والله اعلم سخن در آنجا ماند که مسئلهٔ
ترتیب افضلیت یقینی است که براهین قاطع بر آن داشته
چنانچه خلافت یا ظنی است که دلیل آن امارات
و قراین است برجحان و اولویت رساند بعضی

بر آنند که قطعیت و مختار نزد اکثر محققین آنست که ظنی است
و ارشاد بعد از اثبات خلافت علی الترتیب
بطریق سوال میگوید که اکنون چه میگویند
بعضی از صحابه را تفضیل میدهند بر بعضی دیگر یا
از مسئلهٔ تفضیل و تفضیل آن سکوت و اعراض میکنند
جوابش میگویند که بنای مسئلهٔ تفضیل بر آنست که
امامت مفضول باوجود فاضل جایز نباشد
و معظم اهل سنت و جماعت بر آنند که امام افضل
باید ولیکن اگر نصب او موجب هرج و مرج و هیجان
فتنه و فساد گردد نصب مفضول بر تقدیر اهلیت
و استحقاق وی مر امامت را باستجماع صفات و شرایط
آن از قریش و علم الحلال و حرام و مصالح و مهام
دین اسلام و ورع و عدالت و شهامت و کفایت
جایز باشد و میگوید که نزد من مسئله یعنی اولویت
نصب افضل قطعی نیست و جز اخبار آحاد که در غیر

این امامت کبری که سخن ما در انست یعنی امامت نماز که
امامت صغرا اش گویند وارد شده است نیست مثل
قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم یؤمکم اقرأکم یعنی باید
امام در نماز کسی شود که قرآن خواننده تر و بعلم
فقه داننده تر باشد و این خود بقطع نمیرساند
پس صحیح آنست که در امامت وخلافت افضلیت
شرط نیست پس امامت فضلیت نتواند بود نزد ما
دلیل دیگر نیست که قاطع بود و دلالت کند بر تفضیل
بعضی ائمه بر بعضی چه عقل را بدرک حقیقت این
راه نیست واخباریکه در فضائل ایشان ورود
یافته متعارض اند پس جز توقف و سکوت سبیلی
نباشد ولیکن غالب بر ظن چنان آید که
ابوبکر افضل خلائقیت بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از وی عمر وظنون در علی وعثمان متعارض است
ومیگویند که از علی مرتضی نیز روایت آمده که

فرموده

فرموده است بهترین مردم بعد از پیغمبر ابوبکر و عمر است
بعد ازان خدا داناترست بآنکه بهتر کیست
تا اینجا ترجمهٔ کلام امام الحرمین است ومیگوید این
قولیست برای خود اختیار کرده ام واز راه تقلید
مجانبت نموده براه حق واضح رفته ایم انتهی وبعضی
از فقهای محدثین از اهل مدینه در شرح قصیدهٔ
امالیه نقل میکنند که شیخ احمد زروق که از اعاظم علماء
وفقها ومشائخ مغرب است در شرح قصیدهٔ عقیدهٔ
حجة الاسلام میگوید که علما را خلاف است درینکه
این تفضیل قطعیست یا ظنی است میل اشعری
باول است ومختار باقلانی ثانی ونیز این تفضیل
در ظاهر وباطن است معاً یا در ظاهر فقط اینجا نیز
دو قول است انتهی وقاضی عضد در مواقف
بعد از ایراد تفضیل علی مرتضی که شیعه بدان
استدلال بر فضلیت وی کرم الله وجهه کردند

وجواب بآن بحمل فضلیت بر کثرت میکویند بدانکه
مسئلهٔ فضلیت ازان قبیله ست که در وی
جزم و یقین را طریق بسمع نتوان داشت و عقل را بمعرفت
فضلیت بمعنی کثرت ثواب بطریق ثواب استدلال
راه نیست و مستند آن جز نقل نتواند بود و این مسئله
نیست که متعین بعمل باشد یا بمجرد ظن دران باب
اکتفا نمودن بلکه این مسئله از باب علم و اعتقاد ست
که در وی جزم و یقین مطلوب ست و نصوص مذکوره از طرفین
باوجود تعارض دلالت آنها قطعی نه و غایت دلالت
بر اختصاص اسباب کثرت باشد و وجود اسباب کثرت ثواب
موجب زیادت ثواب قطعاً نبود چه اجر و ثواب
بفضل خدا ست و دانستهٔ وی سبحانه و تعالی اگر
خواهد که غیر مطیع را ثواب دهد که مطیع را ندهد
چنانچه در ما سبق در بیان عقاید معلوم شد و ثبوت
امامت اگرچه قطعی ست ولیکن از انجا قطع با فضلیت

لازم نیاید الا غالب ظن چه امامت مفضول باوجود
فاضل نزد اهل سنت و جماعت جائز ست و عدم
جواز آن قطعی نیست لیکن ما مشایخ سلف را چنان
یافتیم میکویند که افضل ابوبکر ست ثم عمر ثم عثمان
ثم علی و حسن ظن ما بر ایشان اقتضای آن میکند که
اعتقاد کنیم چرا اگر ایشان دلیلی بران نمیدانستند
حکم بران نمیکردند و اتفاق بدان نمینمودند
و ما درین مسئله اتباع ایشان میکنیم و براه تقلید ایشان
میرویم و حقیقت امر را العلم الهی تفویض مینمائیم
و آمدی که از اعاظم علمای اصول الفقه و کلام ست
میکوید که مراد بتفضیل اختصاص یکی از دو شخص است
بفضیلتی و صفتی که در دیگری نباشد خواه اصل فضیلت
و صفت چنانچه عالم فاضلتر ست از جاهل بصفت
علم که در وی موجود ست و در جاهل نه و خواه زیادت
کمال آن فضیلت و اصل فضیلت مشترک بود چنانچه

چنانچه یکی را عالم گویند از دیگری که صفت علم در وی
زیادت و کمالی دارد که در دیگری نیست اگرچه اصل علم
در هر دو مشترک بوده است و بااین معنی نیز در صحابه قطع
نتوان کرد هر فضلی که در یکی از ایشان اثبات کنند
دیگری در آن شریک باشد و اگر شریک نباشد
بفضیلتی دیگر مخصوص بود که در مقابله آن افتد
و بکثرت فضائل ترجیح نتوان کرد چه یک فضیلت
بجهت زیادت شرف و نفاست راجح تر از صد
فضیلت آید چنانکه یک جوهر بقیمت زیادت تر
از صد هزار درهم آید پس تواند که صاحب آن
فضیلت را نزد الهی تعالی اجری و ثوابی بود که
ارباب فضائل کثیره را نبود پس جزم بافضلیت بمعنی
کثرت ثواب نیز مقطوع نباشد این ترجمه کلام
مواقف و شرح اوست انتهی و مولوی سعد الدین
تفتازانی در شرح عقاید نسفیه نیز سخن باین طرز

١٧ اکم

گفته است که میگوید که ما سلف را باین یافتیم و
ظاهر آنست که ایشان از آن دلیلی را بر این نمیبود حکم بدان
نمیکردند و ماخوذ دلائل جانبین بر امتعارض یافتیم
و این مسئله را از این قبیل نیافتیم که چیزی از اعمال
بدان متعلق باشد و توقف در وی مخل بچیزی
از واجبات گردد انتهی و جریان کلام محقق دوانی
در شرح عقاید عضدیه نیز هم برین طریق است
و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه که رد شیعه
با وکد وجوه و اشد طرق کرده و داد تشدد
و تعصب داده است میگوید که ابوالحسن اشعری میل
بدان کرده که تفضیل ابی بکر بر سایر صحاب قطعی است
و قاضی ابوبکر باقلانی میگوید که ظنی است و مختار
امام الحرمین در ارشاد نیز همین است و صاحب
مفهم در شرح صحیح نیز جزم بظنیت آن کرده و ابن عبد البر
در استیعاب از عبد الرزاق نقل کرده است

معمر گفته است که اگر مردی گوید که عمر افضل از ابوبکر است
منعش نکنم و با وی درشتی نکنم اگر بفضل شیخین معترف
آید و با ایشان محبت دارد و داد مدح و ثنای ایشان
بدانچه ایشان اهل و مستحق اند دهد هم درشتی نکنم پس
عبد الرزاق بافضلیت ابوبکر و عمر جزماً و یقیناً زیراکه
معتقد ایشان در علی مرتضی و ائمهٔ اثنا عشر سلام الله
تعالی علیهم و رضی الله تعالی عنهم اجمعین عصمت است
و خبر معصوم باتفاق مفید قطع و یقین است چه
کذب بر معصوم جائز نباشد و بصحت رسیده است
و بتواتر کشیده است که علی مرتضی در زمان خلافت
و جلوس بر کرسی سلطنت و ایالت علانیه بر ملا در
حضور شیعهٔ خود مدح و ثنای ابوبکر و عمر و بیان
افضلیت ایشان میکرده و ذهبی از هشتاد و
چند نفر باسانید صحیحه اثبات آن کرده است و در
صحیح بخاری آمده است که آنحضرت یعنی علی مرتضی

فرموده

فرموده است که خیر الناس بعد النبی صلی الله علیه وسلم
ابوبکر ثم عمر ثم رجل آخر پسرش محمد ابن حنفیه رضی الله عنه
گفت ثم انت فرمود من یک مردی ام از مسلمانان
و این حدیث بطرق متعدده بصحت رسیده است
و در بعضی طرق آمده که فرموده دانا و آگاه باشید که
بمن رسیده است که جمعی از مردم مرا تفضیل میکنند
بر ابوبکر و عمر و هر که مرا تفضیل کند بر ایشان
مفتری است هر چه بر مفتریان کنند بر وی کردنیست
و مالک از امام جعفر صادق و وی از امام محمد باقر
روایت میکند که علی مرتضی بر عمر ابن الخطاب که
بردائی پیچیده افتاده بود بگذشت و بایستاد
و فرمود هیچکس را ندانم محبوب تر نزد من که بپروردگار
تعالی بنامهٔ اعمال وی ملاقات کنم الا این مرد
پیچیده بردائی را و دار قطنی روایت میکند از
ابوجحیفه که علی مرتضی را افضل امت اعتقاد میکرد

جماعتی را دریافت که مخالفت وی میکنند پس
بمخالفت ایشان سخت محزون شد و پیش
حضرت امیر رفت پس آنحضرت دست او را
بگرفت و بخانه درون برد و پرسید یا ابا حنیفه
سبب حزن و دلگیری تو چیست و حقیقت
حال را عرض کرد فرمود یا ابا حنیفه خبر دهم ترا که
بهترین این امت کیست بهترین این امت ابوبکر است
ثم عمر ثم عثمان پس ابوحنیفه گفت عهد کردم خدا را که اگر
این حدیث را پوشیده ندارم که از حضرت
مرتضی بمشافهه شنیدم و هم از ابوحنیفه روایت
کردند که گفت شنیدم علی مرتضی را که بالای
منبر کوفه میگفت بهترین این امت بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابوبکر است ثم عمر و امثال این
اخبار و آثار در غایت شیوع و اشتهار آمده بلکه
بسر حد تواتر رسیده است و شیعه میگویند این

و هرچه ازین باب از ائمهٔ اهل بیت آمده است
از جهت خوف و تقیه است یعنی مدح ابوبکر
و عمر را که گفته‌اند از جهت خوف دشمنان و ترس
جان خود گفته اند که اگر اینچنین اظهار نکنند
ایشانرا جای نماند و سلامت از حال ایشان برخیزد
و ضمیم قلب و مکنون سر ایشان برخلاف آن بود
و این سخن در غایت بُعد و رکاکت است و اینجا لازم
آید شیر خدا و مرکز دائرهٔ حق به حیان لئیم ذلیل
و مقهور و مغلوب باشد و از اظهار حق و رد باطل عاجز
و خائف اسد الله لقب او و لا یخافون لومة لائم
صفت او و علی مع القرآن و القرآن مع العلی
منقبت او دیگر عجز و خوف و کتمان حق را چه محل
بود و بشهرت رسیده و بتواتر آمده است که وی کرم الله
وجهه در اظهار حق و اقامت نصیحت هیچ از احدی
خوف و مبالات نداشت از امام شافعی پرسیدند که

علت نفرت خلایق وعدم اجتماع ایشان بر علی
مرتضی چه باشد گفت آنکه وی در اظهار حق و رای
هیچکس نمیدید واز هیچ احدی مبالات ومداهنت
نمیکرد وشافعی رحمه الله گفت زیرا که وی زاهد بود
وزاهد را بدنیا واهل دنیا مبالاتی نباشد وعالم بود
وعالم را مداهنت نبود وشجاع بود وشجاع را از کس
از کس نبود وشریف بود وشریف را پروای
کس نبود واگر نیز تقیه باشد تقیه در ملا وغیر آوان
آن خلافت صورت امکان دارد وی کرم الله
وجهه در خلوت با خلص اصحاب واتباع خود میگفت
و در زمان خلافت وغلبه شوکت ونفاذ امر بر بالای
منبر بر سر ملا میفرمود این با تقیه جمع نشود و
از امام محمد باقر رضی الله عنه وعن آبائه واولاده
الکرام پرسیدند که ابوبکر وعمر را چه گوئی فرمود
سخت دوست دارم من ایشان را گفتند

مردم چنان گمان میبرند تو آنها را از روی خوف
وتقیه میگوئی ومعتقد باطن تو خلاف این است
گفت خوف از احیا باشد نه از اموات بعد از این
بمذمت ونکوهش هشام ابن عبدالملک ابن
مروان در آمد که امیر وقت وسلطان عهد بود
یعنی اگر مارا در مدح وثنای ابوبکر وعمر خوف
وتقیه در نظر باشد چرا مذمت وتقبیح حال
هشام بن عبدالملک کنم که بالفعل امر سلطنت
وحکومت بدست تصرف واختیار اوست و کاره
حال محمد باقر که از اجزای علی مرتضی است این بعج
حال وی کرم الله وجهه که در اقدم قوت وشجاعت
وشدت بأس وکثرت عده کل الکل است قیاس
توان کرد واگر خوف وتقیه بودی با معاویه وبنی
مروان که در میان قریش در جاهلیت واسلام
در غایت کثرت بوده اند وبا بغات خراج میکردی

وانجا خود داد حرب و قتال و اظهار حق و تأیید دین بروجهی
نمود بمراتب بالاتر از ان متصور نباشد واین نبود مگر
از جهه آنکه تا امر دین از دائرهٔ حق واعتدال خارج
نباید وی ساکت بود چون مشاهده کرد که حق تغیر
یافت وکار دین سستی گرفت دیگر رد وابطال آنرا
واجب دید وباید بودیکه از بعضی شیعه خود را
بجهت غلو وافراط وتفریط درین شان اخراج
میکرد تا عبد الله ابن سبا را بمداین فرستاد
وشرط کرد که دیگر با وی در یک شهر سکونت نکنند
واین ابن سبا یهودی بود بر دست وی اظهار
اسلام کرد وسب صحابه میکرد وسردار طائفه
از روافض بود که در شان علی مرتضی ادعای الوهیت
میکردند واو را خدای میپرستیدند بس وی کرم الله
وجهه ایشانرا از پیش خود براند وسزا داد واخراج
کرد چندین خطبه وفصولی از علی مرتضی در مدح وثنای

ابوبکر وعمر نقل کرده اند که بعد از اطلاع بران هیچ
طاغی را مجال دم زدن نبود واگر علمای سنت وجماعت
در افضلیت ابوبکر وعمر بلکه در قطعیت آن بهمان
اکتفا نمایند واستدلال کنند کافی ووافی بود
از حسن ادای بر بعضی از اهل تشیع که از جادهٔ انصاف
واعتدال قدم بیرون نموده اند کرده است آنکه عبد الرزاق
که از اهل رؤیت ومشاهیر علمای حدیث است
گفته است که من تفضیل شیخین میکنم بجهت تفضیل علی
مر ایشانرا واگر تفضیل ایشان بر خود نمیکرد من نیز
نمیکردم گناهی عظیم تر ازین نبود که من علی را
دوست دارم ومخالفت وی کنم این تمام تر
کلام شیخ ابن حجر بود اگر بدیدهٔ انصاف نگرند
دانند که در هیچ کتابی سخن باین تفصیل مذکور نشده
باشد وباید که آخر کلام را با اولش ضم کرده بنگرند
واضطراب واستعجال ننمایند والله اعلم ومنه التوفیق

فباب فی العشرة المبشرة بعد از خلفای
اربعه فضل مر باقی عشرهٔ مبشره راست و عشرهٔ مبشره
نام آن ده صحاب است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ایشان را بشارت بهشت داده و فرمود که ابوبکر فی الجنة
و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة
فی الجنة و زبیر فی الجنة عبد الرحمن بن عوف
فی الجنة و سعد ابن وقاص فی الجنة و سعید ابن
زبیر فی الجنة و عبیده ابن الجراح فی الجنة و این ده
تن اخیار و افاضل صحابه و اکابر قریش و قدمای
مهاجرین و اقارب مصطفی اند صلی الله علیه وسلم و ایشان را
سوابق و مآثر در اسلام ثابت است که دیگران را نیست
و بهشتی بودن ایشان قطعی است و لیکن این قطعیت
بشارت مخصوص با ایشان نیست بلکه غیر ایشان نیز
مبشرند مثل فاطمه و حسن و حسین و خدیجه و عائشه
و حمزه و عباس و سلمان و صهیب و عمار بن یاسر مثلاً

و شهرت این ده تن باین لقب بجهت وقوع بشارت
ایشان است در حدیث واحد در وقت واحد و ذکر
در ضمن عقاید بجهت اهتمام بشأن ایشان است و رد
بر مذهب اهل زیغ که در شان این اکابر تقصیر کنند
و براه سوء ادب روند عوام خلق پندارند که بشارت
بدخول جنت و قطع بدان مخصوص این عشره است
و این گمان غلط محض و جهل صریح است بعضی طالبان
عربی خوان که نیم گامی از جملهٔ عوام بالاترند
گویند که دیگران را نیز بشارت است و لیکن بشارت
عشره قطعی است و بشارت دیگران ظنی است و غیر
بالغ بدرجهٔ بشارت عشره و در قوت و شهرت
و تواتر و منشأ این زعم عدم تتبع احادیث و تقصیر
در خدمت علم شریف است تجاوز الله تعالی عنهم
و ما این مبحث را هم درین روزگار در کتابی مستقل
مسمی بتحقیق الاشارة فی تعمیم البشارة بتفصیل

وتحقیق بیان نموده اسامی اهل بشارت را از انچه از
کتب احادیث در نظر آمده ذکر کردیم وحق آنست
بشارت خلفای اربعه وفاطمه وحسن وحسین وامثال
ایشان مشهورست وواصل بحد تواتر معنوی
وبشارت باقی عشره نیز بحد شهرت رسیده وبعضی اصحاب دیگر
احادیث با تفاوت مراتب آن وحکم در غیر مبشرین
آنست که گویند مؤمنان از اهل جنت اند وکافران
از اهل نار بی جزم وقطع در خصوص کسی بجنت یا بنار
وتمام تحقیق آن از کتاب مذکور باید وبالله التوفیق
فاهل بدر بعد از عشرهٔ مبشره فضیلت مر اهل وقعهٔ
بدر راست در سال دوم از هجرت واقع شد وباعث
ظهور عزت اسلام واعجاز وعلو پروردگار عز اسمه
برسول مختار خود کرده گشته واعدای دین از
صنادید قریش مثل عتبه وشیبه وابوجهل وامثال
ایشان لعنة الله علیهم اجمعین درآن غزوه بجهنم رفته

وپنجهزار ملائکه مسومین بنصرت مؤمنان درآنجا غزا
کرده وعشرهٔ مبشره همه از اهل بدر اند الا عثمان بجهت
تمرض بی بی رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
در مدینهٔ منوره مانده بود وانحضرت او را نیز از اهل بدر
شمرده اند ودر قسمت غنایم آنرا شریک با ایشان ساخته
واهل بدر سه صد وسیزده تن اند وهمه اهل بهشت اند
قطعاً ودر شان ایشان واقع شده است که ان الله
قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم
وجای دیگر فرمود لن یدخل الله النار رجلا شهد بدرا
او الحدیبیة ودر حدیث آمده است که آن ملائکه در
غزوهٔ بدر حاضر بوده اند فضل وعزتی در درگاه
خداوندی دارند که دیگران نیست **فاحد**
بعد از اهل بدر فضیلت مر اهل غزوهٔ احد راست که
در سال چهارم واقع شده وابتلائی وشدتی
باهل اسلام رسید ودندان مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم

در انجا مجروح شدند وخیال نکنند دندان شریف
بتمام از بیخ برآمده او فتاده بلکه گوشهٔ از دندان مبارک
و پارهٔ از وی شکسته بود و سید الشهدا حمزه بن
عبد المطلب از شهدای احد است و هفتاد تن از صحابهٔ
کرام بشرف شهادت رسیدند و عشرهٔ مبشره نیز داخل
اهل احد اند و سر کردهٔ از مشرکان در غزوهٔ احد
ابو سفیان اموی بود چه بعد از غزوهٔ بدر سوگند
خورد که جماع زن و ادهان بر خود حرام ساخته ام
تا انتقام خود را از سید المرسلین وی بگیرد و اسلام
ابو سفیان پدر معاویه بن ابو سفیان در عام فتح
مکه است فاهل بیعة الرضوان تمام آن بیعت است که
مسلمانان بعد از صلح حدیبیه با رسول خدا بیعت کردند
چنانچه در قرآن میفرماید لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ
اِذْ یُبَایِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ ایشان نیز بهشتیانند
قطعی و این ترتیب مذکور در افضلیت مجمع علیه است که

ابو منصور تمیمی نقل کرده و بعد ازین مذکورین باید
صحابه نیز بحسب فضائل و مآثر که ایشان راست
و درجات و مقامات متفاوت خواهند بود و لیکن از علما
تصریحی بدان منظور نمیگردد والله اعلم و بعد از
اصحاب فضل و کرامت بعلم و تقوی که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ
عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ و بعضی اولاد و اصحاب خیر
ترتیب فضل آباء اثبات فضیلت کنند الا اولاد فاطمه سلام الله
علیها و رضی الله تعالی عنها که از همه فاضلتر اند رضی الله عنهم
اجمعین فاطمة سیدة النساء اهل الجنة والحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنة ما این مسئله را علیحده در عقاید
ذکر کرده ایم از جهت قطعیت وی بر زعم ایشان دانا
که قطعیت بشارت مخصوص بعشرهٔ مبشره دارند و بعضی
علما بر زعم نقیضه اهتمام بشان عشرهٔ مبشره کرده
تخصیص ذکر نموده اند اگر بر زعم ناصبه اهتمام
بذکر این سه تن پاک و ذکر فضائل اهل بیت کنند نیز

مناسب باشد و این حدیث دلالت دارد بر فضل
فاطمهٔ زهرا بر تمام نسای مومنان که عنوان نسای اهل الجنة
شامل ایشان است حتی از مریم بنت عمران و عایشه
و خدیجه کذا ذکره السیوطی و در بعضی احادیث تفضیل
فاطمهٔ زهرا مطلق واقع شده چنانچه این حدیث و امثال
آن دلالت دارد و در بعضی احادیث مریم را از عموم
نسا که زهرا رضی الله تعالی عنها بر ایشان تفضیل داده است
استثنا کرده و این احتمال مساوات عکس نیز دارد
و جای دیگر فرموده که افضل نسا فاطمه و خدیجه
و عایشه و مریم و آسیه است و ظاهر این حدیث
مساوات با توقف است و در حدیث دیگر آمده که
فاطمه درین امت مثل مریم است در قوم خود یعنی
فاضلتر از غیر خود تواند که اختلاف این اخبار بجهت
تدرج اطلاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود در فضیلت
فاطمه بعد بوحی و اعلام پروردگار تا آخر عموم

فضل

فضل وی بر تمام نسای عالم ثابت شد و الله اعلم و بعضی
از علما عایشه را فضل دهند از فاطمه از جهت آنکه وی
با پیغمبر در بهشت باشد و فاطمه با علی و لابد مقام و مکان پیغمبر
اعلی و ارفع باشد و اشرف باشد از مقام علی
ولیکن در احادیث وارد شده است که فاطمه را
خطاب کرده که من و تو و علی و حسن و حسین در یکمقام
و در یکمکان خواهیم بودن و نیز میگویند که
عایشهٔ صدیقه مجتهده بود و در زمان خلفای
اربعه فتوی میداد و اجتهاد میکرد و میگویند که
عایشه بعد از خدیجه افضل النساء عالم است سیوطی
در فتاوی میگوید درینجا سه مذهب است
اصح مذهب آنکه فاطمه افضل است از عایشه و بعضی
بمساوات رفته و بعضی در توقف مانده و بسیاری
۱۷ از شافعیه — از علمای حنفیه و بعضی بتوقف مایل ترند و چون بکمال آن
ازان رسیدند که گفت فاطمة بضعة منی

فاطمه جگرپارهٔ پیغمبرست و لا افضل علی بضعة من رسول الله
احداً من هر جگرپارهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچکس را
افضلیت نیست و امام سبکی رحمة الله علیه فرموده است
که آنچه مختار ما و دین ماست آنست که فاطمه افضل است
بعد از وی خدیجه مادرش بعد ازان عایشه و
سیوطی میگوید که افضل نساء مریم و فاطمه است
و افضل امهات المؤمنین خدیجه و عایشه است
و در خصائص خضری مذکورست که در خدیجه و
عایشه نیز اختلاف است و جماعهٔ از متقدمین
تصریح کرده اند که خدیجه افضل است و در بعضی
احادیث آمده است که افضل و اکمل نساء عالم مریم
بنت عمران و فاطمه بنت محمد علیه السلام و آسیه
امرأهٔ فرعون است و در بعضی روایات بجای لفظ
آسیه امرأهٔ فرعون آسیه بنت مزاحم واقع شده
شیخ ابن حجر عسقلانی میفرماید که درینجا تصریح است

فضلیت

بافضلیت فاطمهٔ زهرا از عایشهٔ صدیقه و مراد در حدیث
فضل عایشه علی النساء کفضل الثرید علی غیره من الطعام
که دلیل فضلیت عایشه غیرِ اربعهٔ مذکوره باشد
جمعاً بین الادلة انتهی قال العبد الضعیف اصلح الله
حاله حق آن مینماید که وجوه افضلیت مختلف است
ولیکن از احادیث چنان معلوم میشود که فاطمه
احبّ الاولاد بود نزد آنحضرت بعد از خدیجه عایشه
احبّ ازواج و اگر نه وجوه فضیلت و محبت مختلف است
وارند مشکل شود با آنکه در بعضی احادیث دیگر آمده است
که محبوب ترین مردم از جنس زنان پیش پیغمبر صلی الله
علیه وسلم عایشه بود و از مردان پدرش و در جای
دیگر آمده است محبوب ترین النساء فاطمه و محبوب ترین
مردان علی بود بلکه بعضی از علما گفته اند که اگرچه سخن است
در غایت شذوذ که عایشه فاضلتر است از همه که
غیر اوست حتی پدرش که ابوبکر صدیق باشد بس

وگرنه حیثیت مختلف اعتبار کنند این سخن مشکل شود
ونیز افضلیت بمعنی کثرت ثواب باشد حقیقت حال
آن نزد باری تعالی ست و بحسب شرف ذات و طهارت
طینت و پاکی جوهر هیچکس بفاطمه و حسن و حسین
و دیگر اهل بیت نرسد والله اعلم والخلافة
بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم
ثلثون سنة ثم بعدها ملک و امارات
و در حدیث آمده که الخلافة من بعدی
ثلثون سنة ثم یصیر بعدها ملکاً
عضوضاً میفرماید که خلافت پس از من سی سالست
بعد از سی سال خلافت نباشد بلکه ملک گزنده بود که
از پیش وی کمتر کسی بسلامت ماند و تمامی سی سال
بشهادت امیر المؤمنین مرتضی علی شد و تحقیق
آنست که شش ماه از سی سال باقی بود که امام المسلمین
حسن بن علی ابن ابی طالب در وی خلیفه بود و تمامی

خلافت

خلافت بموت وی شد پس معاویه و هر که
بعد اوست خلیفه نباشد بلکه امرا و پادشاهان
و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند بمجاز و اعتبار
ظاهر است و محقق شیخ کمال الدین همام در مسایره
گویند که تمام اهل حق اتفاق دارند که معاویه
از ملوک ست نه از خلفا و مشایخ اهل سنت را
خلاف ست که وی بعد از وفات امیر المؤمنین علی
امام باشد یا نه بعضی گویند که شد و بعضی گویند
نشد و آنها که گویند شد مراد ایشان آنست که
امام شد وی بعد از تسلیم امام حسن امر را بوی
انتهی ونکف عن ذکر الصحابة الا بخیر روش اهل سنت
و جماعت آنست که صحابهٔ رسول را جز بخیر یاد نکنند
و لعن و سب و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان نکنند
و با ایشان براه سوء ادب نروند از جهت نگاه
داشت نسبت صحبت آنحضرت و ورود فضائل

و مناقب ایشان در آیات و احادیث عموماً مثل
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم والذین معه و مثل رضی الله عنهم
و رضوا عنه و اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
و اکرموا اصحابی فانهم خیارکم و الله الله فی اصحابی
لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم
و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و من اذاهم فقد اذانی
و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله فیوشک
ان یاخذه و آنچه از بعضی از ایشان در مشاجرات
و محاربات و تقصیر در حفظ حقوق اهل بیت نبوی در غایت
بی ادبی از ایشان نقل کنند بعد از تسلیم صحت آن
اخبار از ان اغماض کنند و تغافل ورزند و گفته
ناگفته و شنیده ناشنیده انگارند زیرا که صحبت
ایشان با پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقینی است و نقلهای
دیگر ظنی و ظن با یقین معارض نگردد و یقینی با ظنی
متروک نشود و بالجمله سرحد در اسلام و سنت

با معاویه و عمرو بن عاص و مغیره ابن شعبه و اشباه
و امثال ایشان است هر که براه اتباع مشایخ سنت
و جماعت رود گو زبان را از سب و لعن ایشان بر بندد
و اگر بجهت قصور بعضی امور که ارباب سیر و تاریخ نقل
کنند باطن را وحشتی و خاطر را کدورتی دست دهد
با وجود آن سلامت در اغماض و کف لسان است
در آثار آمده است که در غزوهٔ صفین شخصی را از جانب
معاویه نزد امیر اسیر کرده آوردند یکی از حاضران
بر حال وی ترحم آورد گفت سبحان الله من سید انکه
وی مسلمان بود و مسلمان خوب بود حیف که
آخر حال وی چنین شده حضرت ولایت پناه
فرموده چه گوئی بروی هنوز مسلمان است
و بالجمله سب و شتم و لعن بر ایشان اگر مخالف دلیل
قطعی نبود کفر است چنانچه قذف عایشه بزنا معاذ الله
من ذلک که طهارت ذیل وی از ان بنصوص قرآن

ثابت شده والّا بدعت وفسق بود وعلمای اهل
سنت وجماعت گویند که نهایت کار معاویه وامثال
آن بغی وخروج است بر امام حق وخلیفهٔ مطلق
علی مرتضی است چنانچه در حدیث عمار بن یاسر که
بسرحد شهرت رسیده است وبتواتر معنوی
وصول یافته یقتلک الفئة الباغیة تدعوهم الی
الجنة ویدعونک الی النار اثبات آن میکند
وآن موجب کفر ومستوجب لعنت نگردد واز هیچ یکی
از علمای مجتهدین وسلف صالحین لعن بر ایشان
منقول نشده است ودر اصل عادت اهل سنت
ترک سب ولعن است که المؤمن لیس بلعان و
لعنت بر خصوص شخصی اگرچه ذمی کافر بود جایز
ندارند چه دانی که عاقبت کار وی بکفر وشقاوت رسید
تا آنکه بعضی در یزید شقی نیز توقف کنند وبعضی راه
غلو وافراط در شان وی بموالات روند وگویند

وی بعد از آنکه باتفاق مسلمانان امیر شد اطاعت
وی بر امام حسین واجب مینمود نعوذ بالله من هذا
القول ومن هذا الاعتقاد حاشا که وی با وجود امام
حسین امام وامیر شود واتفاق مسلمانان بر وی
کی شد وجمیع صحابه که در زمان او بودند واولاد
اصحاب همه منکر وخارج از اطاعت وی بودند بعضی
جماعه از مدینهٔ مطهره بشام نزد وی کرهاً وجبراً
رفته اند واو جایزهای سنی ومائدهای هنی
نزد ایشان نهاد بعد از آنکه حالت قباحت مآل
او را دیدند بمدینه باز آمدند وخلع بیعت او کردند و گفتند
که وی عدو الله شارب الخمر وتارک الصلوة
وزانی وفاسق ومستحل محارم است وبعضی دیگر گویند
وی امر بقتل آنحضرت نکرده وبدان راضی نبوده بعد از
قتل وی واهل بیت وی سلام الله تعالی علیهم اجمعین
مسرور ومستبشر نشد واین سخن نیز مردود وباطل است

چه عداوت آن بی سعادت باهل بیت نبوی
صلی الله علیه وسلم واستبشار وی بقتل ایشان واذلال
واهانت او در ایشان بدرجهٔ تواتر معنوی
رسیده است وانکار آن تکلف ومکابره است
وبعضی دیگر گویند که قتل امام حسین گناه کبیره است
چه قتل نفس مؤمن بناحق کبیره است نه کفر ولعنت
مخصوص بکافران است ولیت شعره که ارباب
این اقاویل باحادیث نبوی که ناطق اند بآنکه
بغض وایذا واهانت فاطمه واولاد او موجب
بغض وایذا واهانت رسول الله صلی الله علیه وسلم
وآن سبب کفر وموجب لعن وخلود نار جهنم است
بلاشک وریب اِنَّ الَّذِینَ یُؤذُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُولَهٗ
لعنهم الله فی الدنیا والآخرة وَاَعَدَّ لَهُمْ
مهیناً وبعضی دیگر گویند که خاتمهٔ وی معلوم نیست
شاید که بعد ارتکاب این کفر ومعصیت توبه کرده

باشد و در نفس آخر بتوبه رفته ومیل امام غزالی در احیاء
العلوم باین حکایت است وبعضی از علماء سلف وعلماء
امت مثل امام احمد حنبل وامثال او بر وی لعنت کرده اند
وابن جوزی که بکمال شدت وعصبیت در حفظ سنت
وشریعت دارد در کتاب خود لعن وی را از سلف
نقل کرده است وبعضی منع کرده وبعضی متوقف مانده
اند وبالجمله وی مبغوض ترین مردم است نزد ما
کارهائیکه آن بی سعادت درین امت کرده
هیچ کس نکرده وبعد از قتل امام حسین واهانت
اهل بیت لشکر بتخریب مدینهٔ منوره وقتل اهل آن
فرستاد وبقیهٔ از صحابه وتابعین را امر بقتل کرد
وبعد از تخریب مدینهٔ منوره امر باتخاذ مکهٔ معظمه
وقتل عبد الله بن الزبیر کرده وهم درانحالت
از دنیا رفته دیگر احتمال توبه ورجوع او را خدا
تعالی داند ودلهای ما را وتمام مسلمانان را از محبت

ومؤالات وی و اعوان و انصار وی و هر که با اهل
بیت نبوت بد بود و بد اندیشد و حق ایشان را
پایمال کرده و با ایشان براه محبت و صدق عقیدت
نیست و نبوده و نگاه دارد و ما را و دوستان
ما را در زمرهٔ محبان ایشان محشور گرداند و در دنیا
و آخرت بر دین و کیش ایشان دارد بمنه و کرمه و هو

مجیب و المجتهد قد یخطی و قد یصیب

مذهب و مختار آنست که مجتهد گاهی خطا نیز کند
و وی در خطای خود معذور است بلکه ماجور آنچه
در وسع بود مبذول مجهود کرده و افاضهٔ صواب بدست
حق تعالی است در حدیث آمده است که ان خطات
فلک حسنة وان اصبت فلک حسنات و بعضی گویند
هر مجتهد مصیب است و حق در شان وی همان است که
مؤدای اجتهاد اوست و این اختلاف در فرعیات
و عملیات و احکام فقه است چه اولی و چه اخری

غالب ظن در ینباب کافیست جزم و یقین در کار
و الا در اعتقادیات و مسائل کلامیه حق یکی چه آن
خبر است واقع و نفس الامر جز یکی نباشد و شرائط
اجتهاد و احکام آن و تقلید غیر مجتهد مجتهد را
و التزام آن و رجوع ازان در محل خود مسطور است

ولا یکفر احد من اهل القبلة اهل قبله را
یعنی آنهائیکه نماز بجانب قبلهٔ مسلمانان کنند
و بکتاب و سنت تمسک نمایند و تلفظ بشهادتین
کنند کافر نباید گفت اگرچه از بعضی کلمات
ایشان کفر لازم آید ولیکن مادام التزام آن نکنند
یا لزوم در غایت ظهور نبود تکفیر نباید کرد و تا ممکن
باشد توجیه حال مسلمانان باید کرد و مسارعت در
تکفیر و تغلیط نباید کرد و در حدیث آمده است
هر که دیگری را کافر گوید اگر وی در نفس الامر
کافر نبود قائل بالفعل کافر گردد و حکم نیز همچنین آمده است ۷ لعن ۲

اگر آن کس مستحق لعن نبود لعن او بقائل عاید گردد
پس احتیاط در ترک لعن و تکفیر باشد والله اعلم

ورسل البشر افضل من رسل الملائکة ورسل
الملائکة افضل من عامة البشر وعامة البشر
افضل من عامة الملائکة خواص بشر

انبیا و رسل اند فاضلتر اند از خواص ملائکه که پیغمبران
و رسولان ایشان باشند و عوام بشر که مراد بدان
غیر انبیا اند از اولیا و اتقیا فاضلتر اند از عوام
ملائکه اما خواص ملائکه فاضلتر اند از عوام بشر و
درینجا اجماع است که اصلا خلافی دران نیست
و دلیل بر فضلیت بشر از ملک این گفته اند که حق سبحانه
و تعالی امر کرد ملائکه را بسجود آدم و سجود اعظم و اظهر
انواع خدمت است و مقتضای حکمت امر ادنی است
بخدمت اعلی و چون فضلیت آدم ثابت شد
فضلیت تمام انبیا ثبوت پیوست لعدم القائل

بالفصل واین از ایشان بغایت غریب است حکمتهای
پروردگار تعالی را که تواند کرد که حیثیت حکمتهای او را
او داند که اعلی را امر کند بخدمت ادنی تا کمال
قدرت ظاهر کند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید با آنکه
مذهب اهل سنت جماعت رعایت اصلح بر وی تعالی
واجب نیست مگر آنکه این دلیل را الزامی دارند بر معتزله که
قایل اند با فضلیت ملائکه و دلیل دیگر آنکه طاعات
و عبادات و تحصیل کمالات با علایق و عوایق شاق
و اصعب است در جزالت ثواب و خیریت اجزم و
و اکمل و ادخل اگر مراد با فضلیت کثرت ثواب است
این دلیل تمام است ۷ از جهت و تجرد از علایق جسمانی
و کدورت هیولانی ناظر در جانب فضلیت ملائکه است
و لهذا بعضی محققین بران رفته اند که حیثیت مختلف است
و نزاع لفظی است از حیثیت صعوبت عبادت و شدت
مجاهدت بشر افضل است و از جهت قرب بمبدأ او نزاهت

۷ و لیکن ح

وتجرد و نورانیت ملائکه افضل است کمال انسان و ترقی
او در آنست که بقرب ملائکه برسد و بملکوت اعلی
ملحق گردد و باز اگر بجامعیت انسان و مظهریت
او مر اسما و صفات الهی را و استخلاف الهی تعالی
مر او را نظر افتد اینجانب راجح آید و بعضی گویند اگر
دلائل متعارض است و مسئله ظنی است و یقین
بدان راه نیست والله تعالی اعلم و با وجود آن
اعتقاد باید کرد که سید رسل محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم سید کائنات و افضل مخلوقات است
من الجن و الانس و الملائکة و بدانکه تفضیل انبیاء
بر ملائکه چنانچه تقرر یافت مذهب جمهور اهل سنت
و جماعت و نزد معتزله و بعض اشاعره ملائکه
افضل از بشر و منقول از امام اعظم ابی حنیفة کوفی
رحمه الله درین مسئله توقف و تردد است از تعارض
ادله و گویند که وی اول قایل بود بافضلیت ملک

از بشر و در آخر ازان رجوع کرد و بافضلیت بشر آمد
منقول از قاضی ابوبکر باقلانی نیز توقف است
و در حقیقت جهل باین کیفیت قادح در ایمان و کمال
آن نیست از امام تاج الدین سبکی که از مشاهیر
علمای شافعی بوده اند نقل کرده اند که وی گفته است
اگر کسی مدت عمر وی بگذرد و در خاطرش
تفضیل انبیا بر ملائکه خطور نکند امیدوارم که
روز قیامت ازان سوال نکنند انتهی و بعضی
گفته اند که ظاهر در انست مسئلهٔ تفضیل در هر جا که
همین حکم داشته باشد و مآل کلام بر اختلاف
حیثیات و تعدد جهات است والله اعلم و کرامات
الاولیاء حق و ولی عبارت است از شخصی که
بمزید معرفت و مواظبت بر طاعات و اجتناب معاصی
و اعراض از انهماک در لذات و شهوات مباحه
موصوف باشد و این در حقیقت معجزهٔ نبی است این ولی

۲ اگر از وی خارق عادة بوجود آید روا باشد ۱۲

این ولی از امت اوست مثلاً معجزات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم انواع اند بعضی از انها پیش از بعث
وقوع یافته وآنرا از ارهاصات خوانند وبعضی بعد از
بعث در حالت حیات دیگر بعد از رحلت
وی از تابعان وی که از اولیای امت باشند بوجود
میآید این نیز از معجزات اوست که دلالت
بر صدق وی وصحت دین وی میکند ووجود
کرامات از بعضی صحابه واولیای امت بطریق
شهرت وتواتر ثبوت یافته است که تردد وانکار را
درانجا مجال نباشد خصوصاً از بعضی اعاظم
اولیا چنانچه حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی قدس الله تعالی سره
وامثال ایشان امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه
گفته است کراماته بلغت حد التواتر ومعلوم
بالاتفاق ما بلغت مثلها من احد من شیوخ الآفاق

وبعضی گویند که کرامات ولی از جنس معجزات نبی
باشد مثل شق قمر وسلام حجر وسجده شجر
مثلاً وبعضی برانند که صدور کرامت از ولی
نه بقصد واختیار بود والبته بمقارنه دعوی
ولایت وکرامت بود وحق آنست که هر چه از نبی
بطریق معجزه صادر گردد جایز بود که از ولی بطریق
کرامت ظهور یابد وتخصیص وتقیید بعدم
اختیار نیز صحیح نیست هم باختیار بود وهم بی اختیار
بود وگاه از بعضی ارباب تمکین که قدم صدق
ایشان در مقام ولایت راسخ وثابت است
بدعوی صادق نیز مقرون گردد وقالوا
وکان شیخ محی الدین عبد القادر کثیر الدعوی
بالحق فی حق وآنچه منافیست دعوی نبوت است
والا معاذ الله از اعدای دین ومستحق لعنت
لعنت واهانت گردد ووجود کرامت شرط

ولایت نعمت ولی باشد که هرگز از وی کرامتی
ظاهر نگردد و اصل ولایت استقامت بر دین است
که الاستقامة فوق الکرامة و حکمت در اظهار
او در ابتدا تربیت سالک و تکمیل یقین اوست تا جد
و اجتهاد و سلوک چست و چالاک تر گردد و در انتها
برای تربیت کردن مریدان و ازالهٔ تردد و انکار ایشان
بود و جملهٔ اقسام خوارق چهارست که اگر مقرون
با ایمان و عمل صالح نیست آن را مکر و استدراج گویند
و اگر با ایمان و عمل صالح و کمال معرفت و تقوی بود
آن را کرامت نامند و اگر مقرون بدعوی نبوت بود
آن معجزات است و گاهی از عوام مؤمنین و اهل
صلاح نیز چیزی ازین باب ظهور یابد آن را معونت
گویند و بحقیقت سحر و طلسمات و شعبده از خوارق
عادت نبود چه آن بمداخلت عمل و اسباب بود که اگر
مباشرت آن اسباب کند بحکم جریان عادت بر آن

مرتب گردد چنانچه ترتیب شفا بر علاج طبیب و خارق
عادت آنست که نه اینچنین بود و لا یبلغ الولی
بدرجة الانبیاء هیچ ولی بدرجهٔ نبی نرسد
زیرا که انبیا پاک اند از معاصی و مأمون اند از عزل
و خوف خاتمت و مکرم اند بوحی و مشاهدهٔ ملک
و مأمور اند بتبلیغ احکام و ارشاد انام بعد از
اتصاف بکمالات که اولیا دارند بالجمله فضیلت
نبی از ولی امر متیقن و مقطوع به است که در دین و هر که
بخلاف آن اعتقاد کند کافر است صرح به العلماء
و آنکه گفته اند الولایة افضل من النبوة ترجیح و تفضیل
کمالات ولایت کند بر نبوت نه تفضیل ولی از نبی چه ولایت
نسبت قرب مع الله است و استفاضه از جناب
اقدس وی نبوت انبیا اخبار بخلق و افاضت
کمالات بر ایشان و لا بد آن نسبت شریف تر
و فاضل تر ازین نسبت بود و نبی جامع است و شامل

هر دو نسبت ست پس فاضل تر بود از ولی که صاحب
نسبت ولی ست پس با وجود آن این سخن موهم
خلاف مقصود ست اطلاق آن جایز نباشد
و قایل آن نیز معلوم نیست کیست اگر مراد بدان
ترجیح و تفضیل وی بر نبی ست باطل و واجب الرد
هر گاه گفته باشد ولا یصل العبد الی حیث یسقط
منه الامر والنهی نبنده تا عاقل ست بجایی نرسد که
تکالیف شرعیه از وی سقوط پذیرد چنانکه
اهل الحاد و اباحت گویند که چون بنده بنهایت
محبت رسید و صفای قلبش حاصل شد و ایمانش
راسخ گشت امر شرع از وی ساقط گردد و پروردگار
تعالی بارتکاب کبایرش نگیرد این سخن کفر و ضلالت است
این ازخدا بخبران چه میگویند هر گاه محبت غالب
امده و قلب صاف شد و ایمان راسخ گشت باید که
طاعت و خدمت بیشتر و کاملتر نه آنکه نقصان پذیرد

وساقط

و ساقط شود گرفتن بران و عذاب کردن در مشیت
اوست تعالی اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد نگیرد
اما سقوط تکلیف صورت ندارد بالاتر از انبیا
صلوات الله علیهم در محبت و ایمان کیست
تکلیف در حق ایشان اتم و اکمل ست انجا گویند که
فعل انبیا برای وضع و تشریع احکام ست پس
ترک از ایشان لایق نباشد و نه قدر نفهمند که
تشریع چیست برای آنست که تا مردم بدان عمل کنند
و براه اتباع ایشان روند پس مردم باید که عمل
کنند تا مصلحت تشریع باطل نگردد پس معنی
تشریع عین الایجاب آمد و سقوط تکلیف با آن منافات
دارد و النصوص تحمل علی ظواهرها آیات و احادیث را
بر ظاهرش باید گذاشت و بی ضرورت تاویل
نباید کرد و تحقیق این مقام و شرایط تاویل و جواز
و عدم جواز آن از کتاب التفرقه بین الکفر والزندقه

که از مصنفات امام حجة الاسلام است باید طلبید شست
والله الموفق والعدول عنها الی معان یدعیها
اهل الباطن م الالحاد فرقهٔ باطنیه و ملاحده گویند
از قرآن و حدیث معانی ظاهر مراد نیست مراد از آن
رموز و اشارات باطنیه است هیچکس بدان پی نبرد (الحاد و زندقه ۱۷)
مگر معلم و معلم امام معصوم گویند که معرفت حق
بی تعلیم وی حاصل نگردد و این سخن زندقه و الحاد است
اگر معانی ظاهر مراد نباشد چندین نماز و روزه
و طاعت و عبادت و شرایع و احکام از کجا ثابت شدی
و بچه خیر معلوم گشت و اگر هیچکس را راه وصول
بدان نیست پس انزال کتب و بیان شرایع چیست
و معلم که ایشان میگویند بالاتر از پیغمبر و اصحاب و
اتباع وی خواهد بود و ایشان خود معانی ظاهر
اراده مینموده اند و بظواهر آن عمل میکرده اند
و بظاهر آن امر میفرموده اند و تحقیق مقصود

این ملاحده ابطال و فساد دین است خذلهم الله تعالی
و اهل تحقیق از ارباب اشارت گویند که مراد نصوص
معانی ظاهر است قطعاً و با وجود آن در آن رموز
و اشارات هست که با ظاهر منافات ندارد مثلاً
فرعون و موسی در خارج هستند و قضایای وقایع
در میان ایشان وقوع یافت ثابت است و با
وجود آن اگر آنرا اشارتی به قضیهٔ روح و نفس دارند
مثلاً صورتی دارد نه آنکه گویند اینجا نه موسی و نه
فرعون مراد همان روح و نفس است فقط و همچنین
و اخلع نعلیک امر است بموسی علیه السلام که در
در آمدن وادی مقدس براه ادب رود و نعلین
خود درا بکشد و پای برهنه بیاید و با وجود آن
اشارت است باخراج کونین و اسقاط آن از نظر
در مقام مقدس قرب و محبت مولی تعالی نه آنکه
اینجا وادی مقدس نیست و نه موسی و نه نعلین

کفر باوه تر و نامعقول تر ازین نباشد نسأل الله العافیة و فی

دعاء الاحیاء للاموات و صدقتهم عنهم نفع لهم در دعای زندگان مر مردگان را صدقه دادن بنیت ثواب ایشان نفع عظیم است مر مردها را احادیث و آثار درین باب بسیار است و نماز جنازه که نیز از نیابت است در احادیث آمده است که بر جنازه که صد کس از مسلمانان نماز گذارند و شفاعت طلب نمایند البته مغفور است سعد بن عباده را رضی الله عنه مادرش فوت شد از حضرت پرسید که افضل صدقات درین باب چه باشد فرمود آب دادن مر تشنگان را بهترین صدقات و فاضلترین خیرات است پس سعد رضی الله عنه چاهی کند و گفت هذا لام سعد و در حدیث

دیگر آمده است که الدعاء یرد البلاء والصدقة تطفی غضب الرب دعا رد بلا کند و صدقه آتش خشم الهی را سرد کند یعنی از احیا و اموات در دنیا و آخرت و نیز در حدیث آمده است که عالم و متعلم چون در قریه بگذرند تا چهل روز عذاب از مقبرهٔ آن قریه بگیرند ازینجا فضل علم و تعلم و تعلیم ظاهر شود که حیات

نیز

و نیز ثابت شود که نصب حفاظ و مدرسین در مقابر محمود بود

والله الموفق والله مجیب الدعوات و قاضی الحاجات حق سبحانه و تعالی بکرم و فضل خویش قبول کنند دعا و بر آرند حاجتهای بندگان است دعا اگر بصدق توجه و حضور قلب و تضرع و زاری بود البته مستجاب گردد خواه بعینه یا در دنیا یا در آخرت و اجابت دعا را شرایط و موانع است اما شرایط حضور قلب و اکل حلال است و اشد موانع استبطاء و استعجال یعنی گوید بسیار دعا کردم هیچ مستجاب نشد و یا بوجه عدم شرایط و وجود موانع فضل و کرم و رحمت پروردگار باقیست و بالجمله دعا عبادت است که الدعاء مخ العبادة همچنانکه عبادات در اوقات مخصوصه و باسباب خاص واجب بود دعا نیز در وقت نزول بلا و وجه عنا مشروع و مندوب گردد فرمان باری تعالی است ادعونی استجب لکم بیت ای اخی دست از دعا کم مدار که با اجابت بار داوست چه کار که بس دعاها کان زیانست و بال از کرم می شنود شان ذو الجلال که مثلاً مزارعی در حضرت سلطان بیاید بسبب تازگی و تلطیف سلطان

در فضول دنیاوی و شهوات نفس مرا از درگاه قرب دور انداز د
و بعذاب خود گرفتار کنند هم ازین باب ست که گفته اند فهم عن الله
وحسن الظن بالله حاصل وقت است و بعوض منع و عطا در حق او یکسان باشد
ازینجاست که گفته اند العطاء من الخلق حرمان والمنع من الله
احسان و دعای کافر مستجاب نیست **وما دعاء الکافرین
الا فی ضلال** مگر در امور دنیوی و دعای مظلوم
مستجاب است اگرچه کافر بود والله تعالی اعلم **ویجوز الصلوة
خلف کل بر و فاجر** جماعت را از دست نباید داد و
با امام متقی و متورع نباید داشت و بجهت آن فضیلت جماعت که
بی شبهه از سنن موکده است آن حضرت صلی الله علیه وسلم
ترک نباید کرد آنقدر که آنحضرت را تأکید در التزام جماعت
و اجتماع و ایتلاف است در جای دیگر نبود نعم اگر مردی صالح
و متقی برای امامت باشد بهتر والا هر که باشد نماز بجماعت
باید گذارد هر چند که فاسق باشد بود بشرطی که فسق وی منجر
بکفر نباشد و علم باحکام و ارکان نماز و قدر ما یجوز به الصلوة

تجنب

الشیخین و حب الختنین والمسح علی الخفین ابوبکر و عمر را فاضل
دانستن و عثمان و علی را دوست داشتن و جواز مسح موزه را اعتقاد
کردن این سه چیز نشانه اهل سنت و جماعت است که اهل بدعت
بدان قایل نیستند و امام حسن البصری رحمه الله گوید هفتاد تن صحابی
دریافتم که همه مسح خفین روا میداشتند از امیر المؤمنین علی مرتضی
کرم الله وجهه از آن پرسیدند فرمود مسافر را سه شبانه روز را
و مقیم را یک شب و یک روز و بعضی از ایشان شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
و در جای دیگر فرموده است که اگر دین و شریعت بقیاس عقل بود
پایان موزه بمسح اولی بود از بالای وی لیکن مدار دین بر حکم شرع است و مسح
در شرع بر روی موزه آمده است دیگر بدانکه اگرچه عزیمت در شستن
پایهاست و مسح کردن بر موزه رخصت است ولیکن جواز آن را معتقد باید
باید بود و در محل تهمت اگر اختیار بر رخصت افتد مصلحت
قریب باشد استحلال المعصیة صغیرة کانت او کبیرة والاستخفاف بها
کفر گناه را صغیره باشد یا کبیره حلال پنداشتن و سبک داشتن
کفر است اگرچه بغلبه شهوت بحکم بشریت بارتکاب آن مبتلا

بها کفر ها والاستهانة

استهزا و سخریت فی اهانت شریعت کفر است چه آن علامت
تکذیب و انکار است **والهزل بالکفر کفر** اگر تلفظ بکلمهٔ
کفر بطریق هزل بغیر آنکه معنی او مراد دارد و معتقد آن کند
کافر شود چه هزل موجب استخفاف است هرگاه استخفاف
معاصی کفر بود و استخفاف کفر بطریق اولی کفر باشد هر چند ندانند
آن کلمهٔ کفر است زیرا که جهل درین باب عذر نبود نزد بعضی علما
اگر کفر بودن آن نداند معذور است اما بطریق خطا و سهو
و سبقت لسان بر زبانش آید کفر نبود اجماعاً **ولا یحکم بکفر السکران**
مست یا لامح که زایل العقل است و زمام اختیارش بدست نه
و هر یاوه که گوید اگر کلمهٔ کفر بر زبانش آید اعتبار ندارد و حکم
بکفر نباید کرد اگرچه دیگر تصرفاتش مثلاً طلاق و عتاق و بیع
و شرا و اقرار جایز بود بجهت زجر و توبیخ و نیز اسلامش
در حالت مستی آری نیز جایز دارند و فرق آنست که کفر و ردت امر
مذموم و واجب الاعدام است و زوال عقل عذر آن تواند بود
بخلاف اسلام که مطلوب و مرغوب است بهر نوع که باشد تا ثابت

آمده است که هر کس که پیش کاهن رود و گفتهٔ او را تصدیق
کند بتحقیق کافر گردد بدین که محمد آورده است صلی الله علیه وسلم
و کاهنان در عرب بسیار بودند و دعوی علم غیب میکردند
و جن و شیاطین خبرها میرسانیدند منجم در حکم کاهن است هرکه
تصدیق منجم کند و گفتهٔ او را یقین داند نیز کافر است
و بالجمله تأثیر کواکب و اجزای علوی و مدخلیت او در اوضاع
و احوال ایشان در حرارت و برودت و امطار و امساک و نضج اثمار
و فواکه و امثال آن اگر نیز باشد در شرع شریف منهی است و اگر
در شرایع دیگر فرضاً درست بود درین شریعت غرا منسوخ
اینقدر در امتناع از آن کافیست الیأس من الله تعالی و الیأس
من الله کفر ای ناامیدی از رحمت خدا تعالی کفر است
لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون مسلمانان هر چند
گناه کنند و براه معصیت روند از رحمت الهی نومید نباید
بود که شاید توبه بخشد و اگر توبه هم نکنند شاید که بفضل خویش
از گناهان او درگذرد **والامن من الله کفر** ای ایمن

والایمان بین الخوف والرجاء گویند که امید ای
چنان باید که اگر یک کس در بهشت خواهد رفت همه در دوزخ
امیدوار دگه آن کس من باشم و ترسکاری بحدیکه اگر بداند که جز
یک تن بدوزخ در نرود ترسد که آن یک تن من باشم

شعر
آنها که خواص درگه تکریمند — دهشت زده کار عالم تسلیمند
نومید مشو ز رحمت او عام است — مغرور مشو خاصگان در بیمند

و نیز میگویند که در حالت حیات خوف غالب باید و چون وقت رحلت
در رسد رجایش غالب آید علامت سعادت است و در تأخیر رجا
گفته اند الایمان بین الخوف والرجاء مزید بمعنی تواند بود یا
اشارت است بغلبه خوف بر رجا اِعلموا ان الله شدید
العقاب و ان الله غفور الرحیم الحمد لله که ختم
رساله برجا و مغفرت و رحمت آمد عاقبت خیر باد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

رقم زد کلک ۱۲۲۵

نجم الدین خواجه حاجی بن عطاء الله خواجه ابن شاه محمد العلوی

دعاگوی درویشان بنده صاحب دل [illegible]

سوره مائده آیه ۹۸